



# نوشته هایی از

هادی صداقت

صادق هدایت



**STICHRAT**  
Paris le 10 x 28

دھا ... دیال

## نوشته‌هایی از صادق هدایت

- ۱ - البعثة الاسلامیه الى الیلاد الانقلام بعیة ایران
- ۲ - زمهریر و دوزخ
- ۳ - نمونه‌هایی از متن توب مر و آزید
- ۴ - درباره ایران و زبان فارسی

البعثة الاصلامية  
إلى  
البلاد الأفرنجية

به گفته استاد مجتبی مینوی، این اثر را صادق هدایت در سال‌های ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ نوشته است. و نخست در نظر داشت که «البعثة» را با نام مستعار «راسنگووسکی» (راسنگو = صادق) چاپ کند. که نشد. در آغاز هر بخش، در نسخه ماشینی طرحی گویا دیده میشود که خود صادق هدایت کشیده بوده است.

این که در آغاز «البعثة» نوشته شده است: «سه فقره کاغذ از وقایع نگار مجله المنجلاب که همراه این کاروان بوده و گزارش روزانه آن را مینوشه بدمست آمد که عیناً از عربی ترجمه میشود» سخنی است که به ملاحظه‌ای آوردنش را بایسته دیده است و همین روش را در جایی از «قضیة توب مرواری» بکاربرده است. بکار بردن این شیوه از سویی دیگر گواه براین معنی است که هدایت میخواسته است که این اثر (ونیز توب مرواری) در هنگام زنده بودنش چاپ شود همچنانکه افسانه آفرینش در زمان خود اوچاپ شد و میدانیم که این نمایشنامه از جهاتی چند با «البعثة» و «توب مرواری» در خود سنجش است.

متن حاضر از روی نسخه ماشین شده متعلق به استاد مینوی، و نسخه‌ای دیگر متعلق به یکی از یاران دیرین هدایت چاپ شده است.

## البعثة الإسلامية إلى البلاد الأفريقية

ترجمه از مجله المنجلاب السودان

سه فقره کاغذ از وقایع نگار مجله «المنجلاب» که همراه  
این کاروان بوده و گزارش روزانه آن را می نوشه  
بدست آمد که عیناً از عربی ترجمه می شود :

## کاروان اسلام

در روز میمون فرخنده فال بیست و پنجم ماه شوال ۱۳۴۶ هجری  
در شهر سامرہ از بلاد مبارکہ عربستان دعوت مهم از نمایندگان ملل اسلامی  
بعمل آمده بود که راجع به اعزام یک دسته مبلغ برای دین حنیف اسلام  
در دنیا مشورت نمایند .

آقای تاج المتكلمين سمت ریاست؛ آقای عندلیب الاسلام نائب  
رئیس؛ آقای سکان الشریعه عضو مشاور و محاسب؛ و آقای سنت الاقطاب  
سمت تندنویس این جمعیت را عهده دار بودند و علاوه بر عده زیادی از  
فحول علماء و قائدین مبارز اسلام، نمایندگان محترم عدن، حبشه، سودان،  
زنگبار و مسقط نیز در این محفل شرکت نموده بودند و این عبدالحقیر  
سر اپاتقصیر الجرجیس یافث بن اسحق الیسواعی نیز به سمت مخبر و مترجم  
محله مبارکه «المنجلاب سودان» در آنجا حضور به مرسانید و مأمور بودم  
که قدم به قدم و قابع این قافله مهم را بینگارم تادر آن جریده مبارکه درج

گردد تا کافه مسلمین از اعمال و افعال آقایان مبلغین دین مبین و چنینش  
اسلامی با خبر باشند .

آقای تاج المتكلمين اینطور مجلس را افتتاح نمودند :

بر همه ذوات محترم و علمای معظم اهل زهد و تقوی ، حامی شرع  
مصطفی ، مبرهن و آشکار است که دین مبین اسلام امروز قوی ترین و  
عظیم ترین ادیان دنیا محسوب میشود . از جبال هندوکش گرفته تا قصی  
بلاد جابلقا و جابلسا ، زنگبار ، حبشه ، سودان ، طرابلس و اندلس که  
همه از ممالک متمن و از اقلیم چهارم میباشند و سیصد کرور نفوس .

آقای عندلیب الاسلام فرمودند : خیلی معدرت میخواهم ولی  
از روی احصائیه دقیق بنده زاده آقای سکان الشريعة که با وجود صغر  
سن از جمله علوم معقول و منقول بهره‌ای کافی و شافی دارد و مدت سه سال  
از عمر شریف را در بلاد کفار بسر برده و کتاب «زبدۃ النجاست» را تألیف  
کرده ، سیصد هزار ملیان نفوس ، گوینده لا اله الا الله میباشد .

آقای سکان الشريعة : «صحيح است» .

آقای تاج المتكلمين : «نعم» . مقصود حقیر همین بود چنانکه  
گفته‌اند : الانسان محل السهو والنسيان ؛ سیصد هزار ملیان شاید هم بیشتر  
بدین حنیف اسلام مشرف هستند و از قراری که آقازاده آقای عندلیب الاسلام ،  
آقای سکان الشريعة که چهار سال از عمر شریف را در بلاد کفار گذرانیده  
و از علوم معلوم و مجهول بهره‌ای بسزا دارد و کتاب «زبدۃ النجاست»  
را تألیف نموده در بلاد ینگی دنیا از اقلیم سوم اخیراً به فلسفه اسلام بی  
برده‌اند .

آقای سکان الشريعة : «بلی . درینگی دنیا مسکرات را اکیداً منوع  
و فلاسفه و حکماء آنجا در اثر مباحثات و مناظرات و مجادلات با این حقیر

متعدد الرأى شده‌اند که ختنه را برای صحت فوائد بسیار می‌باشد و طلاق و تعدد زوجات برای امزاجه سوداوى و بلغمى مزاياى بسیار دارد. معتقدند که روزه اشتها را صاف می‌کنند. این حقیرهم گویا در کتاب «مرآت الاشتباہ» خوانده‌ام که برای مرض ذوسنطاریا بسیار نافع است.

آقای تاج المتكلمين : پس ، از این قرار اهالی ینگی دنیا هم مسلمان شده‌اند یا نور حقیقت از وجناشان تاییدن گرفته ، در اینصورت تنها جایی که باقی می‌ماند همین خطه یوروپ و فرنگستان می‌باشد که قلوبشان تاریک‌تر از حجر الاسود است ، از این لحاظ به عقیده ضعیف لازم بل وظیفة علماء و حافظین به اساس شریعت است که عده‌ای را از میان خودشان برگزیده و بسوی بلاد کفار سوق بدنهند تا آنها را برای حقیقت هدایت نمایند و ریشه کفر و الحاد را از بیخ و بن برکنند .

آقای عندلیب الاسلام : البته فکری بکراست ولی بنده معتقدم که اول استخاره بکنیم .

آقای قوت لايموت نماینده محترم اعراب عنیزه فرمودند : اسم این این قافله را «الجهاد الاسلامیه» بگذاریم . مردھای کفار را از جلوی شمشیر بگذرانیم و زنها و شترهایشان را ما بین مسلمین قسمت بکنیم . شیخ ابوالمندرس نماینده مسقط همین طور که پیراهنش را می‌جست ، گفت : «اهلا و سهلا مرحبا !

آقای تابونانا نماینده محترم زنگبار لخت و عور بلند شد ، تکیه به نیزه‌اش کرد و گفت : «لحم آدمی خیلی لزید ، افرنجی ایض ، من روزی دو تا آدم بخور» .

آقای تاج : البته صد البته اگر مسلمان نشوند همه راقلع و قمع می‌کنیم . پس در این صورت مخالفتی با اصل قضیه نیست که جمعی از علماء به عنوان مبلغ به دیار کفار اعزام بشوند .

آقای عندلیب الاسلام : استغفار الله هر کس شک بیاورد زن به خانه اش حرام و خونش مباح است . وظیفه هر مسلمانی است که کفار را امر به معروف و نهی از منکر بکند ، ولی به زعم حقیر موضوع اهم و اقدم از همه ، وجوهات و مخارجات این جمعیت است که باید دانست از چه محل تأمین میشود .

آقای تاج المتكلمين : برذوات محترم و علمای معظم واضح ولاعج بل اظهر من الشمس است که در بادی امر مخارجی متوجه این جمعیت خواهد شد که از موقوفات ، پیش بینی شده . علاوه بر این ملل اسلامی هر کدام بقدر وسع خودشان از کمک و مساعدت دریغ نخواهند فرمود ولی تصور میروند که بعدها بتوانیم عوایدی بر کفار تحمیل بکنیم . ابو عبید عصعص بن النسور نماینده صحرای برهوت فرمودند :

«وجوهی بعنوان خراج به کفار تعلق میگیرد .»

آقای سنت الاقطاب گفتند : در این صورت خدا دنیارا محض خاطر پنج تن آفرید و از پنج انگشت هر کس یکی متعلق به سادات است و من از تر که وسلاة ساداتم . پس خمسش بمن میرسد .

آقای عندلیب الاسلام : از قراری که بندهزاده آقای سکان الشریعه که با وجود صغرسن از علوم معقول و منقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت پنج سال از عمرش رادر بلاد کفار بسربرده و کتاب «زبدۃ النجاست» را که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده میگفت ، در ینکی دنیا که از اقلیم هفتم است خیلی پول بهم میرسد .

آقای سکان الشریعه : در ینگی دنیا از اقلیم دوازدهم مردمان پر پول زیاددار و هر کدام از آنها مسلمان بشوند البته واجب الحج خواهند بود . از این قرار میشود دسته ای قطاع الطريق سرراه مکه بگمارند ، تا آنها را لخت بکند و در ضمن مأمورینی در تن آنها شپش بیندازند تا در روز

عیداً صحيٰ به خونهای هر شپشی که بکشند يك گو سفند در راه خدا قربانی  
بکنند . البته مستحب است که دو گو سفند بکشند چون هر چه باشد  
جديد الاسلام هستند و اقوام آنها حاج پرست بوده‌اند . و آنهایی که اسلام  
را پذیرند باید خراج و جزیه به بيت‌المال مسلمین پردازنند و گرنه مالشان  
حلال وزن به خانه‌شان حرام . مهدور الدم .

آقای قوت‌لایموت : اگر به جای پول ، سوسمار و موش صحرائی  
هم بدنه‌ند قبول می‌کنیم .

آقای تاج‌المتكلمين : البته . پس در اینصورت مخالفتی نیست  
که مخارج این جمعیت از روی موقوفات نامین بشود ولی باید دانست  
آیا در بلاد کفار محل و موضع بخصوصی برای این جمعیت تخصیص  
داده شده که از پول حلال خریده بشود و در ضمن غصبی هم نباشد ؟

آقای عندلیب الاسلام : این حقیر از دیر زمانی است که مترصد  
و مشغول تبع و تفحص و تجسس و تحقیقات هستم مخصوصاً بنده زاده  
آقای سکان الشريعة که از علوم معقول و منقول بهره‌ای کافی دارد و کتابی  
در آداب مبال رفت و طهارت موسوم به «زبدة النجاسات» که اساس  
شریعت اسلام است تألیف کرده و شش سال از عمر شریف‌ش را در بلاد  
کفار گذرانیده گفت که در شهر «البریس» .

آقای سکان الشريعة : بلی . در شهر «البریس» از بلاد افرنجیه  
محلى است که به «آل ضباء» شهرت دارد و گویا این «ضباء» نوہ عمه  
مسلم بن عقیل بوده که یکی از کفار موسوم به «سنان بن الانس» وی را  
دنیال و شترش را از عقب پی کرده و آن معصوم به بلاد افرنجیه فرار کرد .  
وطن قوی می‌رود که آن محل بنام او مشهور شده باشد و حقیر هم در کتاب  
«اختناق الشهداء» به این مطلب برخورده‌ام . البته باید اقدامات مجده‌انه  
 بشود تامز از آن جنت مکان خلد آشیان را از چنگ کفار بدرآوریم و مقر

این جمعیت بنماییم که خیلی مناسب است.

**شیخ خرطوم الخائف نمایندهٔ وهابی‌ها فرمودند: من مخالف ساختمان هستم، چون اجداد مازیر سیاه چادر با سوسمار و شیر شتر زندگی میکردند، همهٔ مسلمین باید همین کار را بکنند.**

آقای عندلیب‌الاسلام: چنانکه در حدیث آمده است «التقیة دینی و دین آبائی» پس ابتدا باید تقیه کرد تا بتوانیم بر کفار مسلط بشویم.

آقای سنت الاقطاب : در این صورت رقص هم به مصدق این آیه «کو نو اقردۀ خاصیعن» جائز است چه ... خود میفرماید : «قربه بدهید که خاصیت دارد». و انگهی از کوری چشم کفار ، اسلام مذهب متجددی است مگر ... دور سنگ «حجر الاسود» رقص «فو کس تروت» نفرمود چنانکه حالا هم حاجی ها هروله میکنند .

عندليب الاسلام : البته این‌ها بسته به پیش آمد است تا جمعیت «بعثة الاسلامیه» چه صلاح بداند . عجالتاً این مذکرات بیهودت است خوبست آقای تاج مر امنامه این جمعیت را قرائت بفرمایند .

آفای تاج‌المتكلمين : بر ذوات محترم و علمائی معظم و برهمه مژده‌مان دنیا از چین و ماجین و بلاد یأجوج و یأجون تاج‌البستان و جانشناک است که کتاب سماوی مامسلمین شامل همه معلومات دنیوی و اخروی است . هر کلمه آن صدهزار معنی دارد .

آقای سنت الاقطاب : چنانکه اختراع همین « هتل مبین‌ها » از برگت هذا کتاب مبین قرآن بوده است .

آقای تاج المتكلمين: و علاوه بر فلسفه جات و حکمیات و موضعه جات و پندیات و معلومات دیگر، باید دانست که کتاب مامسلمین دارای قوانین

عملی است و باید بدین وسیله برتری آنرا به کفار نشان بدهیم.

عندلیب‌الاسلام: اجازه بدهید توضیح بدهم. مقصود و جو布 یک معلم عملی است به قول فرنگی‌ما آبها «پروفسور» تا به تلامذه مسائل فقه و اصول از قبیل تطهیر، حیض و نفاس و غسل جنابت و شکیبات و سهویات و مبطلات و واجبات و مقدمات و مقارنات واستحاضه کثیر و قلیله و متوسط و مخصوصاً آداب طهارت را عملاً نشان بدهد و بکفار تزریق بکند تا ملکه آنها گردد.

آقای تاج‌المتكلمين: صحیح است ولی چون شرح اقدامات و عملیات این کار و ان خیلی مفصل است و بطول انجامد، از این جهت محض تذکر تنها چند فقره از آنرا از لحاظ آقایان عظام می‌گذرانیم تا بدانند که وظیفه این جمعیت چقدر طاقت فرسا و دشوار است:

اول اجباری کردن لسان فصیح عربی و صرف و نحو آن بقدرتی که کفار قرآنرا با تجوید کامل و قواعد فصل و وصل و علامات سجاوندی بزبان عربی تلاوت کنند ولی اگر معنی آنرا نفهمیدند عیبی ندارد. البته بهتر است که نفهمند.

ثانیاً، خراب کردن همه‌abinه و عمارت‌کفار؛ چون بناهای آنها بدلند و دارای چندین طبقه است و دور آن حصار نمی‌باشد بطوری که نامحرم از نشیب، عورات خواتین را بر فراز بتوان دید و این خود کفروز ندقه است. مطابق مذهب اسلام اطاقها کوتاه و با گل درست شود، البته بهتر است چون این دنیا دو نگذرگاه است و استحکام و دلسوز نشاید. البته خراب کردن هر چه تیار، موزه، تماشاخانه، کلیسا، مدرسه وغیره از فرایسر این جمعیت شمرده می‌شود.

آقای سکان‌الشرعیه: البته لازم است که مطابق نص صریح باشد و به آیت قرآنی و فوض سبحانی و سنت نبوی و حدیث مصطفوی عمل

نمایند ولی همانا باید یکی از آنها را بطور نمونه نگهداشت تا بر عالمیان پایهٔ ضلالت آنها را بنماییم و در صورت بودجهٔ کافی من حاضر معنوان متولی دریکی از آنها موسوم به «فولی برزر» مشغول تبلیغ و عبادت بشوم.

آقای عندلیب الاسلام : البته صد البته ، چه از این بهتر.

تاج المتكلمين : ثالثاً ، از فرائض این جمعیت است ساختمان حمام‌ها و بیت‌الخلاها بطرز اسلامی و چنانکه در کتاب «زبدۃ النجاست» نوشته شده البته مستحب است که نجاست به عین دیده شود چون کفار فاقد علم طهارت هستند و نعوذ بالله با کاغذ استنجا می‌کنند. عقیدهٔ مخلص آن است که مقداری هم لو لنهنگ بفرستیم که در ضمن ، مصنوع ممالک اسلامی نیز صادر شود .

رابعاً کندن جوی‌ها در خیابان‌ها و روان ساختن آب جاری در آنها تا در شارع عام و در دسترس عموم مسلمین بوده و در موقع حاجت دست به آب برسانند .

خامساً ترتیب شستشوی اموات و چال کردن آنها در زمین ، طرز سوگواری ، خرج دادن ، روضه‌خوانی ، بنای مساجد ، احداث امامزاده‌ها ، تکیه‌ها ، نذر و قربانی‌ها ، حج ، زکات ، خمس و کوچ دادن دسته‌ای از فقرای سامره به بلاد کفار ، تاطرز تگدی را به آنها بیاموزند چون اسلام مذهب فقروذات است و برای آن دنیاست .

سادساً ، البته برای نمازو بجا آوردن شرع مبین ، کفش و لباس و چکمه تنگ مکروه است. چون مسلمان باید لباسی داشته باشد که وسائل تطهیر و عبادت در هر ساعت و بهر حالت برایش آماده باشد. پس بر علوم مسلمانان لازم است که نعلین بپوشند و آستین گشاد داشته باشند و برای مردها زیر شلواری و عبا بهترین لباس است و از روی شریعت می‌باشد .

آقای سکان الشريعه : البته مستحب است که عبا بپوشند . اين حقيير بيا در كتاب «التاريخ العبا والشولا» تأليف اعجوبة دهر «مقراض النواصير» خوانده ام که در موقع حمله حرب به بلاد روميه اعراب پوست شتر را به خود همی پيچيدند و لى همينکه در انبار غله روميان وارد شدندی جوال های بسياری انباشته از کاه و جو در آنجا یافتدی . از فرط گرسنگی ته کيسه را سوراخ کرده از محتوى آن باذوق و شوق مشغول خوردن شدندی ، همينکه به بالارسیدندی سر آنرا سوراخ کرده سرشان را در آوردندی واز دو طرف دستها يشان را - پس از آنوقت عبا منداول شد .

شيخ تمساح بن نسناس : چون من کتابی موسوم به «آثار الاسلام في سواحل الانهار» تأليف ميکنم و در آن از مناقب شير شتر و کتاب سوسمار و خرما گفتگو خواهم کرد اجازه بدھيد اين مطلب را در آنجا درج بکنم که سندی بس ممتاز است .

آقای تاج المتكلمين : و اما تاسعاً . زنهای کفار مکشفوF العوره در ملأء عام بامردها میرقصند ؟ سحق و ملامسه میکنند . البته باید آنها را در حجاب مستور کرد تا مردها را به تسوييلات شيطاني گرفتار نکنند . و فساد اخلاق آنها از اينجا آمده که تعدد زوجات ، صيغه ، محلل و طلاق بين آنها مرسوم نیست . چه مردمان آنجا از گرسنگی خرچنگ و قور با غه و خوک میخورند و در موقع ذبح جانوران بسم الله نمیگويند ، پس پایه ضلالت آنها را از همین جا باید قیاس کرد .

عاشرا ، در بلاد کفار لهو و لعب ، نقاشی و موسیقی ، بی اندازه طرف توجه و دارای اهمیت است . البته بر مسلمین لازم است که آلات غنا و موسیقی را شکسته و بجایش و عاظه و روضه خوان و مداعح در آنجا بفرستیم تا آنها را برای راست دعوت کنند و نیز پرده های نقاشی را باید سوزانید و

مجسمه‌ها را باید شکست همچنانکه حضرت ابراهیم با قوم لوط کرد و البته اگر اشیاء نفیس و قیمتی در آنجا بهم رسد بمسلمین تعلق می‌گیرد. واضح است که چون توجه کفار بدینیاست باید موعظه‌هایی راجع به آن دنیا، فشار قبر، آتش دوزخ، مارهای جهنم، روز پنجه هزار سال، سگ چارچشم دوزخ، ظهور حمار دجال، نقدیرو قضا و قدر و فلسفه اسلام بنمائیم. همچنین از فضیلت بهشت و ثواب اخروی لازم است که توضیحاتی بدهند و بگویند که در بهشت به مرد مسلمان حوری و به زن غلمان میدهند. هر گاه ثواب کار باشند در بهشت هفتاد هزار شتر و قصر زمردی میدهند که هفتاد هزار اطاق و فرشته‌هایی دارد که سرش در مغرب و پایش در مشرق است و غیره. حتی استعمال کمی تریاک بنظر حقیر برای آنها مستحب است تا کفار را متوجه آخرت و عقبی بنماید.

آقای سکان الشریعه: بزعم حقیر این توضیحات زیادی است. همینقدر که فرمودید کفار را بدین حنیف اسلام دلالت می‌کنیم شامل همه این شرایط می‌شود.

تاج المتكلمين: مقصود حقیر نشان دادن پایهٔ ضلالت آنها و اشکالاتی است که مبلغین بعثة‌الاسلامی مواجه آن خواهند شد. مثلًاً ممکن است قومی مسلمان نباشند مانند طایفةٰ یهود، ولی طرز زندگی و آداب مذهبی آنها بقدری نزدیک و شبیه اسلام است که به محض این که بدین حنیف مشرف می‌شوند حتی ختنه کرده هم هستند و فشار قبر و نکیر و منکرو همه این فلسفه‌جات را معتقد‌نده‌چون از کفار کتابدار هستند ولی کفار فرنگستان به هیچ چیز اعتقاد ندارند و از کفار حربی می‌باشند و ما باید این مطلب را بگوش آنها بخوانیم و یا نسلشان را بر اندازیم تا همه دنیا مسلمان و بنده و مقرب خدا بشوند.

شیخ تمصاح بن نسناس: «گمان می‌کنم یک مطلب فراموش شده و

آن عبارت از این است که برای قدردانی از کفار و تشویق آنها بدين حنیف باید تحف و هداهایی از طرف رئیس به آنها اعطابشود مانند کفن متبرک، مهر نماز، حرز جواد، حلقة پس، طلسم سفید بختی، دعای بیوقتی، دعای دفع غریب گز و نعلین ولو لهنگ که در ضمن برای ادائی فرائض و ورسوم مذهبی هم بلرد میخورد. بخصوص من پیشنهاد میکنم که يك نسخه هم از تألیف بندهزاده حضرت سکان الشريعه که هفت سال از عمر شریفش را مابین کفار گذرانده و از علوم معقول و منقول بهره‌ای بسزادرد موسوم به «زبدة النجاسات» به اشخاص مبربزه دیه شود.

**الاول لك الجالیزیه:** کتابخانه‌های کفار را آتش بزنیم و عوضش يك نسخه «زبدة النجاسات» به آنها بدهیم که برایشان کافی است و علوم دنیوی و آخری هم در آن است.

**قوت لايموت:** البته صد البته کفی به زبدة النجاسات چون مختصر مرام...<sup>۱</sup> همین است که یا مسلمان شوید بعنی از روی کتاب زبدة النجاسات عمل کنید و گرنه میکشیمنان و با خراج بدھید. البته کفار باید باج سبیل به مسلمین بپردازند.

**تاج المتكلمين:** پس رأی قطعی و موافق همگی براین شد که جمعیت را به بلاد کفار سوق بدهیم و هیچگونه مخالفتی در این باب نیست ولی بزعم حقیر لازم است که به شیوه دین نبی رفتار کنیم چنانکه خود حضرت به ایل و تبار خودش قدر و منزلت گذاشت و نوه‌های خودش را قبل از ولادت امام کرد و طایفة خودش را سادات و احترام آنها را به همه مسلمانان واجب دانست. چون مخارج این نهضت از موقوفات است همه اشخاصی که انتخاب میشوند باید از علماء و سادات باشند.

**عندليب الاسلام:** صحیح است. البته کسی برازنده‌تر از آقسای

---

۱- يك کلمه حرف شد.

تاج نیست . ایشان را به ریاست این جمیعت انتخاب میکنیم .  
**سکان الشریعه:** این حسن انتخاب را از ته دل به عموم مسلمانان و  
 مسلمانات تبریک میگوئیم .

**سنت الاقطاب :** البته بهتر از این ممکن نمیشد .

**تاج المتكلمين :** البته بندۀ از حسن نیت آفایسان نمایندگان ملل  
 اسلامی ، لسانم الکن و نظم قاصر است ولی آقای عندلیب الاسلام از  
 اساتذۀ فقهاست . البته وجود ایشان در چنین جهادی لازم است من پیشنهاد  
 میکنم ایشان به سمت نائب رئیس انتخاب شوند و آقا زاده ایشان آقای  
**سکان الشریعه** که نه سال از عمر شریف‌ش را در بلاد کفار گذرانیده و از علوم  
 معلوم و مجھول بهره کافی دارد چنان‌که کتاب نقیس زبدۃ النجاشیت  
 بهترین معرف ایشان و شاهد مدعایم است وزبانهای عربی، قبطی، شامی،  
 مصری، الجزایری و یمنی و غیره را مثل عندلیب حرف میزند ممکن  
 است بر جمیعت ما منت گذاشته به عنوان صندوقدار و مترجم ما را  
 سرافراز و از راه لطف پذیرند . یعنی آنهم محض ثواب؛ چون این کار  
 اجر دنیوی که هرگز ولی اجر اخروی اگر نبود قبول نمیکردم .

**سکان الشریعه :** حقیقتاً بندۀ نمیدانم به چه زبان از این حسن ظن آقای  
 تاج تشکر بکنم اگر محض خاطر ایشان و نتاج اخروی اینکار نبود قبول  
 نمیکردم .

**عندلیب الاسلام :** من از مراحم آقای تاج و همه نمایندگان محترم  
 اسلام شرمنده‌ام ولی اجازه بدھید چون یک نفر دلاک جهت ختنه کردن  
 کار لازم است آقای سنت الاقطاب که پسر خاله این بندۀ است واژ دلاک -  
 های معروف میباشد و اغلب کفار که به دین حنیف مشرف میشوند ایشان  
 ختنه میکنند علاوه بر این چندین بار محلل شده و در معرض گرفتن ید  
 طولایی دارد و حتی عقرب جراره را در دست نگاه میدارد و برای فروش

دعای نزله‌بندی و دعای بیوقتی بهتر ازاو کسی را خدا نیافریده واز آداب  
دنیوی و اخروی بهره‌ای کافی دارد؛ ایشان را به عنوان پروفسور فقهیات  
پیشنهاد میکنم.

تاج‌المنکلمین : البته چه از این بهتر. پیداست که مایک دسته از  
جان‌گذشته هستیم که برای خیر عقبی واجر اخروی چنین مأموریت پر  
خطری را به عهده میگیریم.

پس از آن رئیس ، صورت مجلسی را که قبل نوشته شده بود از  
شالشان در آوردند و به آقایان نمایندگان دادند تا امضاء و تصدیق شود .  
اینطور نوشته شده بود :

در روز میمون فرخنده فال ۲۵ شوال سنه ۱۳۴۶ هجری در شهر  
مبارک‌سامره از بلاد عربستان بر طبق جلسه مرکب از علماء بگانه و دانشمندان  
فرزانه ، نمایندگان ملل اسلامی تصمیم گرفته و تصویب شد .

آقایان مفصلة‌الاسامی ذیل : حضرت آقای تاج‌المنکلمین به سمت  
ریاست و آقای عند لیب‌الاسلام نائب رئیس و منشی و آقای سکان الشریعه  
صندوقدار و مترجم و آقای سنت‌الاقطاب معلم عملی هیأت برای تبلیغ  
دین مبین ، بطرف بلاد افغانجیه رهسپار گردند تا کفار را بدین حنیف  
اسلام دعوت و تبلیغ کنند . عجاله صد بليان ليرة انگلیزیه برای مخارج  
از روی موقوفات پیش بینی شده که آقایان مفصلة‌الاسامی فوق هر طور  
صلاح بدانند بمصرف برسانند .

آقای تاج فرمودند بسلامت مسافرین شربت بیاورند ، ولی نماینده  
اعراب عنیزه شیر شتر خواست و هلله کنان مشک شیر دست بدست و دهن  
به دهن گشت و هر کدام از نمایندگان محترم اسلامی انگشت خود را در  
مرکب زده پای کاغذ گذاشتند و مجلس خاتمه یافت .

السامره فی ۲۵ شوال ۱۳۴۶

الجرجیس یافث بن اسحق الیسوی

## نمايشگاه شرقی

امروز صبح از صدای ترسناکی از خواب جستم. دیدم همه همسفر -  
های اطاق به حالت وحشت زده آفای سنت الافتاب را نگاه میکنند که  
شیشه ترن را پائین کشیده با پیراهن وزیر شلواری دست زیر چانه اش زده  
به جنگل نگاه میکند و با آواز خراشیده ای ابو عطا میخواند . مرا که دید  
خندید و گفت :

صدای من به این بود، سرز نم هو و آوردم او هم از لجش سورمه  
خوردم داد صدایم گرفت . خدا بی امر زدش پارسال عمرش را بشماداد .  
من گفتم : از شما فبیع نیست که با این ریش و سبیل رو بروی کفار  
آواز میخوانید ؟

او جواب داد: «این موهای سرم را که می بینید از زور فکر و خیالات  
است، باد نزله آنها را سفید کرده .» بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم  
تالباسهایش را پوشد چون یک ساعت دیگر وارد شهر برلین میشدیم ولی  
او خواهش کرد که به محض ورود در برلین اورا بیرم بازار تایک موی  
خرمایی برای دخترش سکینه سوغات بفرستد . لباسش را که پوشید  
رفتیم به سراغ آفای سکان الشريعه که در سه اطاق دور تربایخه باز ، سینه

پشمالو ، سرتراشیده سیگار عبدالله میکشد و دودش را با تفنن به صورت پیروز جهود لهستانی فوت میکرد. هردو آنها میخندیدند. سکان الشریعه باعلم و اشاره با آن زن حرف میزد . بقدیم سرش گرم بود که متوجه مانشد. ماهم مزاحم آنها نشدم و بسراج آفای تاج و عنديلیب رفتیم، چون دیشب آفای تاج اظهار کسالت میکردند . در این وقت ترن به سرعت هر چه تمام راز میان جنگل میگذشت . از راه روی لغزندۀ آن گذشتیم و در دالان از جلوی یک ردیف شکم‌های چاق آلمانی‌ها که آنجا ایستاده بودند و چق میکشیدند رد شدیم . آفای تاج و عنديلیب در اتفاقچه خودشان را بسته بودند تانفس کفار داخل اطاقشان نشود . چون اتفاقچه را به قیمت گزار برای رؤسای بعنة‌الاسلامی خلوت کرده بودند که با کفار تماس نداشته باشند. بالاخره وارد شدیم . آفای عنديلیب چشمها یش کاسه سرش رفته پارچه سفیدی دور کله‌اش بسته بود . انا انز لنا میخواند و به دور خودش فوت میکرد و هر تکانی که ترن میخورد روح از تنش مفارق ت میکرد. میترسید مبادا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و قطار راه آهن را بشکنند یا بیراهه ببرند برای این که مسلمانان را نلف کنند؛ مرا که دیدگل از گلش شکفت و گفت :

قر بانتان، دستم به دامستان، ما در ولايت غربت هستیم، مبادا کفار به ماسم بخورانند. تمام شب رامن سوره عنکبوت، آية الکرسی خواندم تا از شر کفار محفوظ باشیم .

آفای تاج المتكلمين همینطور که بازیر شلواری و سربسته مشغول فوت کردن در سماور حلبي بود که در آن گل گاوز بان میجوشید از ما پرسید آفای سکان الشریعه کجاست ؟

سنن گفت : یک ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ میکند .

تاج : آفرین به شیر پاکی که خورده - خوب چقدر مانده که  
برسیم ؟

سنن : نیمساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود . باید  
چمدانها یمان را دم دست بگذاریم و رختهایمان را بپوشیم . اینجا دیگر  
فرنگستان است .

عندليب الاسلام : شهر برلین گفتید ؟ من اسم این شهر را در کتاب  
«الممالک والمخاوف» دیده ام . مصنف آن کتاب از متبحرین بوده است .  
شرحی داده و خوب بخاطر دارم که میگویید این اسم اصلی آن «البراللین» بوده  
است یعنی زمین ملین . زیرا که لینت میآورد . چون کسره بایاه ثقیل بود  
اعلال شد . الف ولا را هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد . پس  
الف ولا م البر را هم حذف کردند زیرا که این اسم علم بود برلین شد و از کثرت  
استعمال برلین گردید . حتماً اهالی آنجا عرب هستند و مسلمان بوده اند .

تاج : فی الواقع زبان عربی یک پارچه منطق است . بعقیده ضعیف  
باید به محض ورود به برلین یک نفر را مسلمان بگنیم و به همه بلاد اسلامی  
از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا ، جزیره وقواق ،  
زنگبار و حبشه و سودان و همه ممالک اسلامی تلگراف بزنیم .

عندليب : اگر خودمان بسلامت رسیدیم .

تاج : برو پدرشان لعنت ، حالا که خودمان بیم آیا الاغ بهتر است یا  
این نمیدانم چه اسمی رویش بگذارم ؟ از ش آب و آتش میریزد ، صوت  
میزند ، صدا میکند ، دود میدهد و آدم را سیصد بار میکشد تا بمقصد رساند ،  
این همان حمار دجال است . مرحوم ابوی از سامره تاخانقین را بایک الاغ  
مردنی رفت . اگرچه شش مرتبه لختش کردند ، بسلامت رسید . اما اینجا  
ما از خودمان اطمینان نداریم .

عندليب : آیا صندوق های لو لهنگ را در جای محفوظ گذاشته اند

که در مجاورت رطوبت کفار نباشد؟

سنّت الاقطاب : آیه الخشک مع الخشک يتجمّسک نص صريح  
است .

عندليب : من نذر کرده ام اگر بسلامت رسیدیم به محض ورود  
یك گوسفند بادست خودم ذبح بکنم .

آقای سنّت الاقطاب : شما دقت بکنید بجای گوسسید بما خواه  
نفروشند چون هرچه بگویید از کفار برمی‌آید .

تاج : من همه جانم آلوده است، عبایم نجس شده. بممحض ورود  
استحمام خواهم کرد .

عندليب : راستی آقای تاج دیشب با من چکار داشتید. من زهره ام  
ترکید. گمان میکردم از کفار ند میخواهند اسم بد روی مابگذارند .

تاج : دیشب خواب والدۀ احمد را میدیدم . این اولین بار است  
در عمرم که يك هفته بدون زن هستم. حقیقت ما جهاداً کبر میکنیم. خودمان  
را فدائی دین مبین کرده ایم . در راه اسلام انتحار کردیم و شهید شدیم .  
آقای جرجیس این مطالب را برای مجلۀ المنجلاب یادداشت بکنید .  
من اگر مردم را در «آل ضباء» در شهر «الباریس» دفن بکنید و اسمش را  
بگذارید امامزاده «آل تاج» تامز ارم زیارتگاه مسلمین بشود. براستی چه  
اجری در آن دنیا خواهیم داشت تا بتواند جبران صدمات و زحمات مارا  
بکند . من گمان میکنم برای رفع خستگی و دفع مضرت مسافرت بد  
نباشد که به محض ورود هر کدام نفری سه تا زن صیغه بکنیم .

عندليب : من دیشب خواب دیدم يك سید جلیل القدر نورانی مثل  
ورد سبز، زیر جامه سبز، زیر شلواری سبز و کیسه توتون سبز چپ سبز،  
شارب سبز- با دست مبارکش دستم را گرفت برد در باغی که پر بود از  
وحوش و طیور، از چرنده و پرنده و دونده . از خواب پریدم ، بوی عطر

و عنبر مرا بیهودش کرد.

تاج : عجیب عجیب ، باید به کتاب تعبیر خواب دانیال نبی و یا تعبیر نامه حضرت یوسف رجوع کرد . در این وقت آقای سکان وارد شدو گفت : شما از بس که وسواس بخراج دادید نگذاشتید غذا از گلویمان پائین برود . من سه قوطی از این گوشت هایی دارم نه در جعبهٔ حلبي است از قراری که شنبده‌ام مسلمانان آنها را پر می‌کنند .

سنن : احتیاط احوط است من که لب نمی‌زنم ، اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد بعد از آن دریا را به خاک پر کنند بطوری که تپه‌ای بجای آن دریا بشود : بر سر آن تپه علف بروید و گلـ<sup>ه</sup> گوسفندی از آن تپه بگذرد و از آن علف چرا کند ، من از گوشت آن گوسفند نمی‌خورم .

عندليب : غصه‌اش را نخورید عوضش وارد شهر «البراللین» که شدیم یک دیگ بزرگ آش شله قلمکار بار می‌گذاریم و همه شکمها یمان را از عزا در می‌آوریم . در این وقت دورنمای شهر نمایان شد ، بناهای بلند ، باغ‌های سبز ، حرکت واگن‌های برقی و مردمی که در آمد و شد بودند دیده می‌شد . در ایستگاه راه آهن مسافران به جنبش افتادند . هر کسی چمدان خودش را سرکشی می‌کرد . دسته‌ای پیاده و گروهی سوار می‌شدند . بالاخره جمعیت بعثة‌الاسلامیه در ایستگاه «فردریش استراسه» پیاده شد . پس از برداخت مبلغ هنگفتی بعنوان جریمه برای شکستن سه شیشه از ترن ، طبخ در اطاقچه آن ، سورانیدن نیمکت و غیره ، چهار صندوق نعلین و لوله‌نگ راهم با گمرک گزاف تحويل گرفتیم ، پس از آن صورت مهمانخانه‌های برلین را برای آقای تاج قرائت کردند و ایشان از میان آنها «هتل هرمس» را انتخاب کردند . چون اسم هرمس الهرامسه را در کتاب «زبدة‌العتیقه» خوانده بودند و از این قرار نزدیکتر به عبرانیون و عربها بود ، منهم برای این که در جریان گزارش آقایان باشم در همان مهمانخانه اطاق

گرفتم . آقای سکان الشريعه ورقه اعتبار را به امضای آقای تاج و عنده لیب رسانید تا از بانک برای مدت اقامت در برلین مقداری ازوجه آنرا بگیرند . آقای تاج بمحض ورود به مهمانخانه به مترجم فرمودند بپرسید آیا زمین این مهمانخانه غصبی است یا نه ؟

و بعد از آنکه اولمینان حاصل کردند ، فرمان دادند تاحمام را بر ایشان حاضر کنند و در ضمن این مطلب را به جمعیت گفتند : چون مامظهر اسلام هستیم باید طوری رفتار کنیم که سرمشق کفار بشویم . به این معنی که به هیچ وجه دست به آب مهمانخانه نزنیم بلکه فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود اگرچه فضولات و مزباء شهود آن ریخته میشود ولی چون روان است و شرعاً پاک خواهد بود برای استغسال و خوراک و وضو و شستشو بکار میبریم .

آقای تاج با آقای سنت که در فن دلاکی بی نظیر بود به حمام رفتند . هر کدام از آقایان اطاقی گرفته به سلیقه خودشان درست کردند . یعنی فرش و تختخواب را جمع کرده گوشة اطاق گذاشتند و بجای آن یک تکه گلیم یا زیلوانداختند . یک جانماز و یک لو لهنگ هم رویش گذاشتند . نیمساعت طول نکشید که در مهمانخانه غوغای غریبی بپاشد . رئیس مهمانخانه ما را خبر کرد که آقای تاج حمام رفته رطوبت حمام از طبقه سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده بطوری که همه مشتری - هایش شکایت کرده اند . ما دسته جمعی رفیم در حمام را باز کردیم . آقای تاج باریش و سرو ناخن حنابسته روی زمین حمام نشسته بود و آقای سنت او را مشت و مال میداد . در صورتی که از سر شکسته شیر آب لگن پرشده بود و آب بیرون میریخت آقای تاج اول متغیر شدند که چشم یکی از کفار به تن پشم الود ایشان افتاد و بعد خطاب کردند : « نفس حمام های کفار را ملاحظه بکنید که تاچه اندازه است سرینه ندارد و بتحقیق آب

آن کر نیست . من همه جانس نجس اندر نجس شده است . بعد از آنکه آقای تاج با حال زار از حمام بیرون آمدند صاحب مهمانخانه صورت هشتصد مارک جهت خسارت واردہ بسے حمام را آورد . آقای تاج از این قضیه برآشته و خیلی او قاتشان تلخ شد . بخصوص آقای سکان الشریعه از وقتی که رفته بود پول رانیاوردہ بود و از قراری که شهرت داشت یک نفر او را بالباس فرنگی درسلمانی دیده بود که ریشش را میتراسید . بعد هم با همان پیرزن لهستانی که در راه آهن بود در چند قهوه خانه معروف شهر دیده شده بود . آقای عندلیب از این خبر متوجه شدند ، صاحب مهمانخانه با تلفن از بانک پرسید . معلوم شد همه وجه ورقه اعتبار را ایشان گرفته اند . آقای تاج فرمودند : اگر از میان ما کسی خیانت بکند نه تنها از طرف پلیس دستگیر و تعقیب میشود و نه تنها در آن دنیا روسیاه ، جهنمی و همنشین عمر بن خطاب است بلکه تمام ملل اسلامی از جبال هندو کش گرفته تا بلاد جابلقا و جابلسا وزنگبار و حبشه که بیش از چهار صدهزار ملیان گوینده لا اله الا الله هستند اور اگر فته به دارمیا ویزند . آقایان بعثة الاسلامی از ناچاری مجبور شدن دنیا هارا از همان اینان گندیده بانان خشک و پیاز که با خودشان از بلاد اسلامی آورده بودند ، بخورند . آستین ها را بالا زدند و بسم الله گفتند .

من از رستوران که برگشتم یک روز نامه خریدم . بالای آن با خط درشت نوشته بود :

«ورود مهمانان گرامی - یکدسته از آرتیست های پولدار مشرق امروز وارد برلن خواهند شد» .

داخل مهمانخانه که شدم هر کدام از آقایان مبلغین از دیگری میپرسید که در ولایت غربت چه به رورشان خواهد آمد . در شهر هم نه مسلمان هست و نه کسی را میشناسند که بتوانند به آنها کمک بکنند تا از بلاد اسلامی

وجوهات برسد.

آقای تاج فرمودند: من گمان نمیکردم که سکان الشريعه مؤلف کتاب «زبدۃ النجاسات» که با وجود صغر سن از علوم معلوم و مجھول بهره‌ای کافی دارد و مدت دهسال از عمر شریفش را در بلاد کفار به مباحثه و مجادله گذرانیده، چنین حرکت ناشایستی از ایشان ناشی بشود. ممکن است کفار بلایی بسراو آورده باشند در این صورت حکم جهاد صادر میکنیم - و یا این که آن ضعفیه کافره را برده تبلیغ مذهبی بکند.

عندلیب الاسلام: من سرم درد میکند، عقیده‌ام این است که سماور حلبی را برداریم برویم در شهر جای با صفائی را پیدا بکنیم و یک پیاله چائی دم کنیم و بخوریم و در ضمن شهر را هم سیاحت کرده باشیم. ما با این فکر موافق‌ت کردیم ولی آقای تاج صلاح دانستند که در مهمانخانه کشیک اشیائشان را بکشند تا کفار به آن دست نزنند. همین که سه نفری از مهمانخانه بیرون رفته‌گروه انبوی به تعاشهای ما آمدند و در «فردریش استراسه» و «او نتردن لیندن» بر عده آنها افزوده شد، بطوری که مافرست چای دم کردن را نکردیم. دخترهای باسینه و بازوی لخت جلوی مامیا آمدند. لبخند میزدند.

آقای عندلیب عبا را روی عمامه شان کشیدند و چشمها ایشان را می‌بستند و استغفار می‌فرستادند را این بین دونفر که به کلاهشان نشان داشت با یک مترجم پیش آقای عندلیب آمدند.

مترجم گفت: مانحیلی مفتخریم که دسته‌ای از بازیگران معروف شرقی را زیارت می‌کنیم و مقدم آنها را تبریک می‌گوئیم و چنانچه مسبوق هستید کمپانی فیلمبرداری «اوفا» که از بزرگ‌ترین کارخانه‌های دنیاست در نظر گرفته فیلم امیر ارسلان و حسین کرد و سیرت عنتر را بردارد. از این جهت این نعمت غیر مترقبه را غنیمت شمرده رئیس کمپانی از آقایان

خواهش میکند که دعوتش را اجابت بگیرد و در فیلم‌های فوق شرکت نمایند. فرد ساعت ده و بیست و سه دقیقه و نیم رئیس کمپانی برای ملاقات آقایان حاضر است و به رطوبتی که مایل باشید قرارداد را امضاه خواهد کرد.

آقای سنت: آقای مترجم مخصوصاً به رئیس خودتان بگوئید که من در بازی ید طولابی دارم و در تعزیه‌ها نعش می‌شدم. روی لنگه در می‌خواهیدم مرد می‌گردانیدند، هفت قرآن در میان همه گمان می‌گردند که من مرده‌ام.

آقای عندلیب: چه می‌گوئید؟ آبا از کفار می‌خواهند بدین حنیف اسلام مشرف بشونند.

مترجم: خیر قربان، کمپانی «اوфа» از شما دعوت کرده.

عندلیب: گمان می‌کنم مجلس ختم است یا کسی مرد.

مترجم: چون فرمایشات سرکار را درست نمی‌فهم بهتر است که فردا در مهمناخانه شرفیاب بشوم.

آنها رفته‌اند. چند قدم دورتر نماینده سیرک معروف بر لین «سیر-نوس بوش» مارا جلو برد ولی چون مترجم نداشت چند نفر از عکاس‌های معروف به حالت‌های مختلف از ما عکس برداشتند از طرف دیگر دسته زیادی زن و مرد دور ما را گرفته و کارت پستان خودشان را میدادند تا زیرش را به رسم یادگار امضاء بگذاریم. ولی بواسطه ندانستن زبان بیشتر اسباب حیرت طرفین می‌شد. در این میان سنت موقع را برابری لاس زدن با دخترها غنیمت دانست و از سه تا صیغهٔ موعود دونایش را انتخاب کرد. وقتی که خسته و مانده به مهمناخانه برگشته بجمعیت زیادی از پلیس و مخبر روزنامه و مردم متفرقه در مهمناخانه بودند. اول ازحال آقای سکانه الشريعه پرسیدم. صاحب مهمناخانه گفت: از قرار اطلاع پلیس با هوای پما

مسافرت کرده .

ولی پیش آمد بدتری رو بداد - وارد اطاق آقای تاج که شدیم دیدیم ایشان بحال اغمابای وافور خشکش زده ، در صورتی که سه نفر پلیس همه‌گره بسته‌ها ، لباس و زیرشلواری او را جستجو می‌کردند ، این دفعه به جرمیه تنها هم اکتفا نکردند و حضور همه جمعیت بعثة‌الاسلامیه در عدله لازم بود . هرچه میانجیگری شد که ناخوش بود ، نمیدانسته ، عادت داشته ، به خرج آنها نمیرفت .

آقای تاج می‌فرمودند: نگوئید ندانسته ، بگوئید آمده مردم را به دین حنیف ... دعوت بکند . مرد که کافرنجس چه حق دارد بامن بلند حرف بزند . با وحالی بگنید که رئیس بعثة‌الاسلامیه هستم و پشت سرما از جبال هندوکش پانصد هزار ملیان مسلمان است . یک اشاره بکنم همه مسلمانان شما را با سیخ و افور تکه تکه می‌کنند و اگر هم رشوه می‌خواهد بگوئید در شرع ... بغیر از برای علماء ، برای سایرین رشوه حرام است . و انگهی آقای سکان الشریعه از وقتی که رفته هنوز پولها را نیاورده .

آقای عندلیب و آقای سنت که او ساع را خراب دیدند بطرف در برگشتن دولی درین بین دو نفر با کلاه و نشان مخصوص چلو آنها را گرفتند و مترجم اینطور گفت : آقایان محترم ، من مفتخرم که از طرف رئیس «شوگارت» باع و حش برلین بشما سلام برسانم . میدانید که کوس شهرت شما در همه اقطار عالم پیچیده .

سنت : از جبال هندوکش گرفته تا قصی بلاد جا بلسا و جا بلقا و جزیره وقواق .

مترجم : بلى ، بلى ، صحیح است . بهمین مناسبت آقای رئیس باع و حش بمناسبت ورود شما یک نمایشگاه شرقی در این باع افتتاح

کرده ، منتظر قدم مهمنان عزیز است و از آقایان عاجزانه تقاضا میکند که چندروز - اگر همیشه هم نخواسته باشند - به قدم خود ایشان راسر - افزار کرده در باغ مهمان ایشان بشوند . میدانید که اسباب آسایش از هر حیث فراهم است و هر شرطی که بکنند به روی چشم قبول میکنند .

آقای عندلیب : باع دارد ؟

مترجم : بلی باع معروف لابد شنیده اید باع ...

عندلیب : «باغ سبز پر از وحش و طیور » ، از چرنده و پرنده و خزنده و دونده در آنجاست ؟ بگوئید بینیم سید قبا سبز هم دارد ؟

عندلیب : من خوابش را در ترن دیده بودم . میآیم .

آقای عندلیب و سنت دعوت رفتن باع وحش را اجابت کردند . در اتومبیل نشسته و رفند تانیمساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیه بردند در اینصورت تا اینجا مأموریت من انجام یافت . جمعیت بعضی اسلامیه متفرق شدند . فردا با تلگراف از مدیر محترم مجله «المنجلاب» کسب اجازه خواهم کرد که آیا باز هم باید گزارش آقایان را بنگارم و یا به مأموریت دیگری بروم .

شب از زدیک باع وحش که میگذشم دیدم باخط سرخ که بالای آن روشن میشد نوشته شده بود : نمایشگاه شرقی .

اللبرالین فی ۲۲ ذی القعده ۱۳۴۶ هجری

الجرجیس یافث بن اسحق الیسواعی .

## نوشگاه میسر

دو سال و نیم از قضیه بعثة‌الاسلامیه می‌گذشت. بعد از آنکه جمعیت در بر لین از هم پراکنده شد من به سمت مخبر مخصوص مجله‌المنجلاب در پاریس منتقل شدم. در این مدت هیچ اطلاعی راجع به آنها بدست نیاوردم و اسمشان را هم نشنیدم ولی برایم واقعه‌ای رخ داد که لازم دانستم شرح آنرا ضمیمه یادداشت‌های مسافرتم بکنم که بمنزله متمم حکایت بعثة‌الاسلامیه محسوب می‌شود و آن از اینقرار است: دیشب ساعت یازده بود از سینما برگشتم. در یکی از کوچه‌های محله «من‌مارتر» وارد می‌کدة کوچکی شدم که یکنفرسازی می‌زد و دیگری با آن ژو و بنا آهنگ رقص ژوا یک زن غرق بزرگ‌باشد داش میرقصید. نزدیک من سه نفر از داش‌های درجه اول کنار میز دیگر ورق بازی می‌کردند. یکی از آنها فوق العاده مست بود. پی در پی مشت روی میز میزد و می‌گفت: «یک پیاله دیگر» پیشخدمت گیلاس‌های خالی را می‌برد و گیلاس‌های پر، از سرنو می‌آورد. نعلبکی‌های مشروب که رویهم چیزه شده بودمانند برج با بل در کنار میز بالا رفته بود. یکی از آنها گفت: «ده دقیقه دیگر بیزنس شروع می‌شود.

من میروم. رفیقش پرسید: راستی «ژیمی» کار و بارت حالا چطور است؟  
 ژیمی: «پریشب سیصد و شصت فرانک زیر لامپی بلند کردم.  
 اما چه کاری. یکشنب نشد که دو بعداز نصف شب بخوابم. دیشب همه اش  
 درخواب میگفتم: يك بانك دویست لوئی. آقایان خانمها بازی کنید.  
 زنم مرا بیدار کرد، بخيالش هذیان میگویم.

یکی دیگر گفت: باز هم کارتو. بعد از یکهفته دوندگی پریشب  
 بود که «سوزی» مرا غال گذاشت. يك تیکه دیگر پیدا کردم. يك خرپول  
 مصری را گیر آوردم و بعد از دو ساعت چانه زدن بیست و پنج فرانک حق-  
 السعی گرفتم ولی میدانی، این پول مشروبم بود چون من اگر شبی يك  
 ورموت نزنم از تشنگی میمیرم.

ژیمی: من هم اگر نرقصم خوابم نمیبرد. خوب «ژوب» تو چیزی  
 نمیگویی معلوم میشود کارت سکه تراز ماست. بهر حال امشب طلبت.  
 فرد اشب حسابهایمان را پاک میکنیم.  
 دونفرشان بلند شدن دو گفتند: پروفسور سنت القطاب خدا حافظ.  
 ورقتند.

این اسم را که از دهن این لات‌ها شنیدم از جا جستم. درست دقت  
 کردم دیدم این همان دلاک بعثة‌الاسلامی و پروفسور عملی فقهیات است  
 که اینجا نشسته و بزبان داشها حرف میزند و رو برویش یکدسته نعلیکی  
 جمع شده. چشمها یم را مالیدم. او هم متوجه من شد خودش را انداخت  
 در بعلم ما ج و بو سه کرد و گفت: «شما هم اینجا».

من متعجب روی میزار انگاه کردم که قالیچه سبزرنگ پهن بود.  
 یکدسته ورق روی آن و یک گیلاس کنارش. سنت به پشم زد و گفت:  
 عیی ندارد. اگر ما را توی تون آنجور دیدی برای مصلحت روزگار بود  
 اما ورق بر گشت و روزگار کارما را به اینجا کشانید.

من عقل از سرم داشت میپرید. برای این که مطمئن بشوم ، پرسیدم  
 آخر برای سکینه دختر نان موی خرمایی فرستادید ؟  
 سنت : امسال برای سکینه و والدها ش پیرهن کش پلازفرستادم تا  
 دم شط العرب آبتنی بگتند .

خوب بادن زله چطور است که توی ترن از دستش مینالیدید ؟  
 بگوئید آلبومین یا مرض قند . ما دیگر فرنگی مآب شده‌ایم این  
 همان مرض قند موروثی است .  
 چطور ؟

موروثی دیگر . چون پدر بزرگوارم دکان قنادی داشت ، خروس  
 قندی میفروخت .  
 رفاقت کجا هستند ؟

راستی اینها که بامن بودند شناختی ؟ یکی از آنها عندلیب‌الاسلام  
 بود . اینجا اسم خودش را ژان گذاشت . و آن یکی که لباس سیاه پوشیده  
 بود آقای تاج‌المتكلمين بودند اینها به او ژیمی میگویند . منهم به‌اسم  
 ژوب معروف هستم .  
 پس آقای سکان الشریعه کجاست ؟

آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب معروف زبدة النجاشات را  
 میگوئید ؟ که از علوم معلوم و مجھول سرآمد روزگار است تایکماه پیش  
 اگر پشت‌گوشان را دیدیم او را هم دیدیم . پولهای بعثة‌الاسلامی را زد  
 به جیب و دک شد . رفت آنجا که عرب‌نی‌انداخت . آنهم یک فندش بود .  
 حالا در بان فولی برز شده است . یادت هست وقتی که آقای تاج گفت  
 همه تیاترها را خراب میکنم و جایش رو په میخوانم . آقای سکان -  
 الشریعه چه دست پاچه میگفت فولی برزه را بدست من بسپارید من  
 نمیدانستم فولی بذر حست . اما حالا ده بانش شده قسمت ایمنی د

دیگرچه میشود کرد .

خوب . آخر کسی را مسلمان کردید ؟

سنت خندید : چرا . یکنفر را . واژ آن سرونه بعد من پشت دستم  
را داغ کردم دیگر کسی را مسلمان نکنم .  
چطور ؟

روزی که راه افتادیم هیچکدام ازما بقدر من بفکر کار خودش نبود .  
چون مرا آورده بودند که کفار را ختنه بکنم . من گنجشک را به سه زبان  
یادگرفتم : به روسی و رایی ، به آلمانی اشپرلینگ ، به فرانسه موانو -  
چرا ؟ چون در موقع ختنه باید گفت گنجشک پرید که تابچه متوجه  
گنجشک میشود پوست را ببرند . به بینید من تا کجا یش را خوانده بودم .  
خوب لغت پرید را دیگر لازم ندانستم باد بگیرم . بادست اشاره میکردم  
یا میگفتیم پر . اما از شما چه پنهان که این سه لغت هیچکدام بدردم  
نخورد .

چطور ؟

یک روز آقای تاج بطعم آنکه دوباره موقوفات را زنده بکند پایش  
راتوی یک کفش کرد که هر طور شده باید یکنفر از کفار را مسلمان بکنیم  
و دسته جمعی ازاو عکس برداریم و به بلاد اسلام بفرستیم . پارسال بود  
زیر پل رودخانه سن یکنفر گدا را آوردم به او دوهزار فرانک و عده  
دادیم تابگذار دختنه اش کنیم میترسید بالاخره راضی شد . هرچه معلوماتی  
رابه رخش کشیدم و به سه زبان گنجشک را برایش گفتم حالیش نمیشد  
چون اصلا ایتالیایی بود . بعد هم رفت شکایت کرد که مرا از توالد و  
تناسل انداخته اند . محکوم هم شدیم و هرچه پول برایمان باقیمانده بود  
روی ختنه سوران او گذاشتیم .

رفقایت چه میکنند ؟

ژان نه عندلیب‌الاسلام یادتان هست در بر لین چشمش که به زنها می‌افتد بهم می‌گذاشت و ما زیر بازویش را می‌گرفتیم مثل کورها راه میرفت اینجاد لالی می‌کند. دلال محبت است. گاهی دست چربش را به سر کچل مایکشد. کاروبارش بد نیست. پریروز خندید و گفت: ماهم قسم‌تمان دلالی بود. در سامره که بودیم صیغه بیست و چهار ساعته می‌گردیم. اینجا صیغه نیمساعته آن بیست و سه ساعت و نیمیش هم برای اینست که در اینجا بیشتر بوقت اهمیت میدهند تادر بلاد اسلامی.

### شوخی می‌کنی؟

خدا پدرت را بی‌امزد مگر یادت رفته، من می‌گفتم اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد بعداز آن دریا را به خاک پر کنند بطوریکه تپه‌ای بجای آن بشود و بر سر آن تپه علفی سبز شود و گله‌گوسفندی از آن علف بچرد من از گوشت هیچیک از آن گوسفندان نمی‌خورم اما حالا (اشاره به گیلاس مشروب).

این آقای عندلیب‌الاسلام بود که می‌گفت اگر نرقسم خوابم نمیرد؟

نه. این آقای تاج بود. یادتان هست چه عربی بلغور می‌گرد همه‌اش می‌گفت الخمر وال میسر. پار سال پول خوبی از جمعیت مسلمین بالا کشید. حالا خودش را رانمی کرده است که بازی دیگران را تماشا کند. در «فانتازیو» مستخدم میز قمار است. تابستانها در «دویل» نمره را می‌خواند و پولها را جلو می‌کشد. یک زن فرنگی هم گرفته و سر غذایش اگر گوشت خوک نباشد قهر می‌کند.

شما چطور به پاریس آمدید؟ پول از کجا آوردید؟

به، آقای مخبر مجله المنجلاب پس شما از کجا یاش خبردارید؟ مگر نمیدانی مادعوت رئیس باغ وحش تسوگارتن را پذیرفتیم. چون

دستمان از همه جا کوتاه شده بود . دو سه ماهی نامنام توی روغن بود .  
یک دستگاه عمارت بمدادادند . نه . یک قصر کوچک بود . باروزی بیست  
و پنج مارک بهر کدامان باضافه خوراک و پوشک . در باع از همه جور  
جانورهای روی زمین که خیالش را بکنید از چرنده و پرنده و خزنده بود  
شب‌ها آقای تاج دعا میخواند و بعد به درودیوار فوت میکرد که مبادا این  
جانوران بیایند و مارا بخورند . روز اویل که بیررا دید غش کرد .

### آقای تاج مگر به جرم ترباک حبس نبود ؟

رئیس باع و حش حبس او را خرید والتزام داد که دیگر ترباک  
نکشد . اورا هم آوردند پیش ما . خیلی خوش گذشت جای شما خالی  
دخترها میآمدند به تماشای مامیل ماه . من دو تا از آنها را بلند کردم .  
کارمان هم این بود که زن و مرد میشدیم . نماز میخواندیم . صیغه میکردیم .  
طلاق میدادیم . روضه میخواندیم . مردم هم میخندیدند ، برایمان دست  
میزدند . در روزنامه‌ها عکس مارا چاپ می‌کردند . از شما چه پنهان  
عکس‌هایمان که چاپ شد در بلاد اسلامی گمان کردند ما جداً مشغول  
تبليغ هستیم و کارمان بالا گرفت . برای این که ما را تشویق بکنند از  
چهارگوش دنیا ، مسلمین مثل ریگ برایمان اعانه و پول میفرستادند .  
بعد فکر خوبی برایمان آمد . به رئیس باع و حش گفتیم چهار صندوق  
لوله‌نگ و نعلین را که بجای وثیقه در مهمانخانه گذاشته بودیم بگیرد .  
آنها را دانه‌ای دوازده مارک به مردم فروختیم . در هر صورت چه درد  
سرتان بدhem پول‌ها که جمع شد ، هر چه باشد آخوند بودیم ، طمعمان  
غالب شد . گفتیم برویم پاریس نمایش بدھیم ، پول در می‌آوریم  
و توی دلمان به این فرنگی‌های احمق میخندیم . کاری که شغل و کاسبی  
روزانه ما بود آنها را به خنده میانداخت . من به تاج گفتم خبر بدھیم هر  
چه سید گشته ، آخوند شبشو و عرب موشخوار هست بیاورند اینجا تا به

نوایی برستند ، او صلاح ندیدگفت : آنوقت دکان خودمان کساد میشود .  
باری آمدیم پاریس ، یک خردۀ این درو آن در زدیم اعلان‌هایمان را به  
این و آن نشان دادیم اما دیگر بختمان برگشت . هرچه در آنجا در آورده  
بودیم اینجا خرج کردیم . وقتی نمیآورد ، نمیآورد . بعد هم آمدیم یک  
نفر را مسلمان بکنیم که کلی جریمه شدیم حالا هم این حال و روزمان  
است .

شما که خودتان اعتقاد نداشتهید پس چرا اینقدر سنگ به سینه  
میزدید ؟

ای پدر ، توهمند خبلی رندی . ترا باین سادگی هم نمیدانستم . ما  
همه‌مان جنگ زرگری میکردیم و چهار نفری دست بیکی شدیم ناموقوفات  
را بالا بکشیم و کشیدیم .  
آخر مذهب ، آخر اسلام .

مذهب چی ، کشک چی ؟ مگر ... بجز چاپیدن و آدم کشی است ؟  
همه قوانین آن برای یک و جب جلو آدم و یک و جب عقب آدم درست  
شده . یادت رفت «قوت لايموت» مرام ... را چه گفت که با مسلمان  
 بشوید و از روی کتاب «زبدة النجاسات» عمل کنید و یا میکشیمتن و یا  
 خراج بدهید ، این تمام منطق ... است . یعنی شمشیر بر نده و کاسه  
 گدایی . اخلاق و فلسفه ، بهشت و دوزخ آنرا هم یادت هست که تاج چه  
 گفت که در آن دنیا به مسلمانان فرشته‌ای میدهد که پایش در مشرق و  
 سرش در مغرب است ، و هفتاد هزار شتر میدهد با قصری که هفتاد هزار اطاق  
 دارد . چون فکر کسی که آنها را گفته بیش از این نمیرسید . من حاضر م  
 اعمال شaque بکنم و بمن این فرشته رانده‌ند که نمیتوانم سرو تهش راجمع  
 آوری بکنم . آن قصر را هم روزی یک اطاقش را جاروب بزنم تازه  
 در آن دنیا جاروب کش میشوم .

واگربنا بشود به هفتاد هزار شتر سیدگی بکنم در دنیای دیگر شتر چران میشوم. این بهشت بدرد یک مشت آخوند شپشو و عرب موشخوار میخورد. در صورتی که همه خانم‌های خوشگل و دخترهای اروپایی در دوزخ هستند و اگر ماهیت اشخاص عوض میشود پس آن اشخاص مردمان این دنیا نیستند و اگر همانند که بودند من از دیدنشان بیزارم. مگر اینهمه فلسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب ننوشته‌اند آنها را چه میگویی؟

آنهم برای سیاست است. این کتابهای دستوری است که اروپائیها برای خر نگهداشتن آن‌ها نوشته‌اند تا از خریت آنها استفاده نمایند. کدام زهر، کدام افیون، بهتر از فلسفه قضا و قدر و قسمت جهودها و مسلمانان، مردم را بی‌حس و بی‌ذوق و بد‌اخلاق می‌کند؟ و یا اینکه از لحاظ سیاسی ملّی که دارای مستعمرات مسلمان هستند برای بدست آوردن دل آنها و یا نفرقه انداختن بین هندو و مسلمان، به نویسنده‌های طماع پول دوست وجه نقد میدهند تا این مزخرفات را بنویسند.

آیا منکر تمدن اسلامی میشود؟

کدام تمدن؟ تمدن عرب را میخواهی. کتاب شیخ تم萨ح «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» را بخوان که همه‌اش از شیر شتر، پشگل شتر، عبا و سوسمار نوشته است. باقی دیگر را ملل مقهور اسلام از پستی خودشان به اسم عربها درست کردند.

پس اینهمه جا نماز آب کشیدن. اینهمه عوام فربیی.

مگر نباید نان بخوریم؟ این کاسبی ماست. دکان ماست که مردم را خربکنیم. مرحوم ابوی خدا بی‌امزدش از آن آخوندهای بیدین بود- همیشه به ترکی میگفت: ای مسلمان فارداش سینین ایاقین هارا چایدی که پنج چخاتمادی؟ یک روز شبشه گلابی را به دور روپیه بیک ضعیفه‌زار

فروخت و گفت که سر آنرا محکم نگهدارد تا همزادش در نرود . من  
گفتم ای بابا تو دیگر چرا ؟ جواب داد این مردم جن دارند من جن آنها  
رانگیرم یکی دیگر میگیرد . پس تامerdm خرنده ماهم سوارشان میشویم ،  
همینقدر باید خدا را شکر بکنیم که همه مان زرنگ بودیم و تو انستیم گلیم  
خودمان را از آب در آوریم و گرنه اگر تبلیغ اسلام را کرده بودیم حالا  
هر کدام مان توی یک مرضحانه خواهید بودیم و پشتگرد نمان هم یک  
مشمع خردل چسبیده بود .

راستی حالا شما چکاره هستید ؟

من دیدم پولها دارد به ته میکشد آمدم با ضعیفه صاحب این میکده  
شریک شدم اسم اینجا راهم عوض کردم . شیشه در را نشان داد که رویش  
نوشته بود «میسر زبار» «نوشگاه میسر» .

میسر یعنی چه ؟

این را بیادگار همان آیه های تاج درست کردم که همیشه میگفت -  
الخمر والمیسر . خودش که قمار باز شد ، من هم میفروش شدم .

میسر یعنی شراب ؟

خود تاج هم معنی اش را نمیدانست آمد از من پرسید در هر صورت  
هر کلمه قرآن سیصد هزار معنی دارد بگذارید این هم یکیش باشد .  
بعد رویش را کرد به موزیک زنان و گفت : یک «تانگو» خوب  
برای رفیقمان بزنید و فرمان داد یک گیلاس شراب برایم آوردند که  
بسالمتی کاروان اسلام نوشیدیم .  
بتحقیق جهاد اسلام اینطور تمام شد .

الباریس فی ۱۲ اکتبر ۱۹۳۰

الجرجیس یا فث بن اسحق الیسوی

## قضیه زهریر و دوزخ

این «قضیه» از قضیه‌هایی است که می‌باشد در «وغوغ  
ساهاب» چاپ می‌شده نشد. و چندی پیش ازیکی از  
مدعیان دوستی با صادق هدایت در ازاء مبلغی بدست  
ماقتاد. تا آنجا که آگاهی دارم نسخه دیگری از این  
آنرزدآقای مسعود فرزاد است.

## قصیه زهریر و دوزخ

دریکی از خیابان‌های عالی جا بسا  
که جهود و مسلمان کسب می‌کردند آنجا  
روبروی دکان یک یهودی عتیقه فروش  
سید جلمبری عباش راگرفته بود بدوش  
صبح ساعت هفت جلوی صندوق صرافی می‌نشست  
ساعت ده شب دکانش را تخته کرده می‌بست  
سید صراف بایهودی عتیقه فروش  
دیگر مهر و محبت‌شان آمد بجوش  
به حکم همسایگی باهم مأнос شدند  
رفیق ویکرنگ مثل مرغ و خروس شدند  
موقعی که بیکار بودند با هم در دل می‌کردند  
انقدر این می‌گفت و آن می‌گفت تاهم را کسل می‌کردند  
از دنیا و آخرت، از دوزخ و بهشت  
از برزخ وزهریر، از زیبا و زشت  
هر چه بد هنسان می‌آمد می‌گفتند

چیزهای باورنکردنی از همیدیگرمی شنفتند  
 سیده میگفت که روز قیامت  
 ما اولادهای پیغمبر هستیم آسوده و راحت  
 اگر گنهکار باشیم میبرندمان زمهریر  
 که آنجا خنک است مثل مناطق سردسیر  
 جهوده میگفت بما چنین و عده ندادند  
 اگر گناه کردیم یکراست توی جهنمان میاندازند  
 من در گرما هستم و تو در سرما  
 تابیینی عاقبت کارمان میکشد به کجا  
 بنابراین خوبست یك قراری باهم بیندیم  
 که صرفه به حال هر دو مان باشد و بپسندیم  
 چون تودر زمهریر هستی ،  
 برای من که در جهنم هستم یخ بفرستی  
 منهم در عوض برایت آتش میفرستم  
 سیده گفت خیلی خوب قرارداد را بستیم  
 قول دادند و قول گرفتند تمام شد

سالها گذشت و مردند و قیامت خاص و عام شد  
 همانطور که سیده گفته بود بر دندش زمهریر  
 جهوده راهم باارزش در جهنم کردند سر از بر  
 چون جهوده داخل شد به جهنم  
 دید به مراتب خوبتر است از این عالم  
 هر چه خوشگل است و خوب و قشنگ  
 مردمان عالم و خوشگذران فرنگ  
 رقصانها ، جندها ، مطربها و آرتیستها

درجهنم تشکیل داده‌اند سوسيته‌ها  
 هرگوشه کلوب و دانسينگ و عيش خانه  
 از غم و غصه‌های دنیا اصلاً نیست نشانه  
 بار آمریکن وارکسترها عالی  
 هر طرف پهن کرده‌اند فرش و قالی  
 یخ مصنوعی به حد فور و باد بزن الکتریک  
 وسائل آسایش را فراهم کرده‌اند خیلی شیک  
 فرنگی بسکه ظالم است و بلا  
 حقه را زده است حتی درجهنم بخدا  
 با طیاره از توچال هم یخ وارد می‌کردند  
 سعی می‌کردند که بهیچوجه بد نگذرانند  
 ولی چون درطبقات سفلی  
 جمع شده بودند گنهکاران از طبقات پست و گدا  
 در آنجا هیچ وسیله آسایش نداشتند  
 زندگی را با نکبت و ذلت می‌گذاشتند  
 پس مانده‌های یخ‌های بالا  
 گاهگاهی میرسید به آنها  
 العطش زنان آنها را می‌خوردند  
 از دست هم‌بیگر قایپده و میبردند  
 جهوده برای اینکه بتواند  
 ضمناً خودی به زمه‌بر برساند  
 دا طلب می‌شود در قسمت سرویس  
 «درگ توچال» خدمت کند رفت پیش رئیس  
 پیشنهاد داد که اگر مرا بپذیرید

به شما قول میدهم که منافع هنگفتی ببرید  
 رئیس که ریش بزی و هیکل منحوش را دید  
 میخواست زنگ زده به پیشخدمت بگوید بیرون ش کنید  
 جهوده که این چنین دید  
 ریشش راگرفته جلوی رئیس پرید  
 گفت ما بمیریم دست به زنگ نزن  
 اگر آنچه گفتم نپسندیدی با این عصایت سرمرا بشکن  
 چون ما امت موسی عاقبت اندیشیم  
 به همین دلیل در ثروت دنیا از همه پیشیم  
 در زمان حیاتم در نزدیکی توچال  
 اشیاء عتیقه فراوانی کرده ام چال  
 اگرمرا با خود ببرید نشان میدهم  
 پس از آنکه در آوردیم نصفش را به شما میدهم  
 رئیس «درک توچال» گول او را خورد  
 در طیاره سوارش کرد و با خودش برد  
 همینکه نزدیک توچال پائین آمدند  
 یهودیه مثل جن غیبیش زد و دیگراورا ندیدند  
 چون خیلی گردیدند مأیوس شده برگشتند  
 از خجالت به دیگران هیچ نگفتند  
 اما یهودیه پشت سنگی قایم شده بود  
 چونکه مطمئن شد آنها رفند، بیرون آمد زود  
 از کوه سرازیر شده به قصد زمهری روانه گردید  
 چون راه را بلد نبود چندین روز طول کشید  
 تانزدیک چهار دیواری رسید

با هزارز حمت از دیوار آنطرف پرید  
 آن سمت دیوار محشر خربود  
 چندین میلیون خرماده و نربود  
 در وسط این همه خرهای چاق و چله  
 چشمش بیک خرزخم وزیلی افتاد که نشسته بود روی پله  
 زانوی غم بغل کرده واشک میریزد  
 هرچه صدایش میکنی از جایش برنمی خیزد  
 یهودی پیش رفت و حال دلش را پرسید  
 الاغه‌آهی کشیده واز جا پرید  
 گفت منکه می‌ینی به این حال زارهستم  
 خرسواری شداد نابکار هستم  
 ب مجرم این که او را روی دوشم سوار میکردم  
 گرفتار نج و زحمت وزخم و درد  
 محض ثواب مرا از اینجا بیرون ببر  
 شرط میکنم که برایت کار بکنم مثل خر  
 جهوده دلش سوخت ازاو پرسید  
 آیا توراه زمهر بیر را بلدی؟ - نیش خره واشد خندید  
 گفت تمام راه و رخنه‌های اینجا را میدانم  
 شما را در عرض چند ساعت به زمهر بیر میرسانم  
 الخلاصه یهود والاغ از آنجا بیرون شدند  
 روانه کوه و دره و دشت و بیابون شدند  
 ناگهان سواد زمهر بیر از دور پیدا شد  
 نیش یهودی از کثرت شادی واشد  
 جستی زده واز الاغ پائین پرید

خودش راتا پشت دیوار زمهریر رسانید  
 بیچاره سیدها از زور سرما  
 صدای بهم خوردن دندان‌هایشان پیچیده بود در هوا  
 هرچه رفیقش را صدا کرد جوابی نشنید  
 غفلتاً فکری به خاطرش رسید  
 الاغه را پائین دیوار نگاهداشت  
 پایش را بلند کرده و روی پالونش گذاشت  
 انقدر به اطراف نظر انداخت  
 تا میان آنهمه جمعیت رفیقش را یافت  
 با اشاره دست و چشم وابرو  
 رفیقش را خواست و گفت هوی یارو  
 مگر عهدی که در دنیا بستیم بیاد نداری  
 که به این رفیق از راه رسیدهات محل نیبگذاری  
 سیده پیش دوید و مقدار زیادی از بیخ‌های زمهریر  
 از آنطرف دیوار ورداشت و فوراً ریخت بزر  
 جهوده بیخ‌ها را بارالاغ کرده روانه شد  
 از راه عوضی داخل محوطه جهنم شبانه شد  
 از پشت دیوار صدا رسانیده گفت  
 هر کس بیخ میخواهد میفروشم ، نمیدهم مفت  
 طلای مذاب برایم بفرستید  
 اگر گرم‌تان هست و بیخ میخواهید  
 مردم که این ندا را شنیدند  
 همه بطرف روزنه که صدا از آنجا میامد دویدند  
 سر طلای ذوب شده واشد

بینوا یهود یه از ذوق مثل دیوانه‌ها شد  
 قالب‌های بزرگ یخ را زیر طلاها می‌گذاشت  
 طلاها روی بخ‌ها ریخته، می‌بست، فوراً ورمیداشت  
 گاهگاهی هم چند تیکه یخ برای آنها میانداخت  
 با این بخشش دل‌های آنها را خرم می‌ساخت  
 کاسبی یهودی رونق‌گرفته ملیون‌رشد  
  
 در حمل و نقل بخ از زمهریر به جهنم فرق العاده ماهر شد  
 یکروز که پشت دیوار زمهریر رسید  
 بلک شخص تازه واردی را در میان سیدها دید  
 که دورش را گرفته والتماس می‌گردند  
  
 دامنش را گرفته می‌بوسیدند، خودشان را لوس می‌گردند  
 اوهم به آنها دلداری داده و امیدوارشان می‌گرد  
 که عنقریب راحت خواهید شد از این جای سرد  
 یکی از آنها پرخاش کرده گفت آخر ما مردیم  
 بسکه لرزیدیم منجمد شدیم، عجب‌گهی خوردیم  
 حضرت جوابداد چشمندان کور شود  
 اینقدر باید سگ لرزب نمید تا معصیت‌هایتان دور شود  
 هر چه من گفتم نشنیدید  
  
 تا آخر نتیجه اعمال بد خودتان را دیدید  
 این بگفت و با تغیر از آنان دور شد و رفت بیرون  
 یهودیه آهسته رفیقش را صد ازد روپشت بون  
 گفت عجب شماها مردمان احمقی هستید  
 هستی بکنید و از اینجا فرار کرده راحت بشوید  
 اگر بدانید در جهنم چه نعمت‌هاییست

خبر ندارید که آنجا چه جائی است  
 هر چه آدم خوشگل و خوبست آنجا است  
 همیشه بساط عیش و شادمانی برپاست  
 میگویند ، میخندند ، میرقصند و کیف میکنند  
 نه مثل شماها عمرشان را حرام و حیف میکنند  
 دخترهای وجیه از سروکله آدم بالا میروند  
 خودشان را مثل روح توى تن آدم جا میدهند  
 سیده صدا کرد رفیقها بیائید  
 او صاف جهنم را از این یهودی بشنوید  
 سیدها جمع شدند که او صاف جهنم را بشنوند  
 اگر خوششان آمد فاچاق شده به جهنم بروند  
 ملا حزقیل یهودی هم با آب و ناب  
 انقدر تعریف کرد که دهن آنها افتاد آب  
 یکنفر از آنها گفت اگر جهنم خوب جایی بود  
 پس چرا از آنجا بیرون آمدی ای مرد یهود  
 یهودی خنده‌ای کرد و گفت عجب !!  
 در تمامی جهنم جا نیست حتی یک و چب  
 من از بسکه در آنجا بانسوان عیش کردم  
 برای یک مدت معینی مرخصی گرفتم  
 چون دو باره قوای تحلیل رفته ام برگشت  
 بی معطلى به طرف جهنم خواهم برگشت  
 سیدها به هم نگاه کرده آه میکشیدند  
 مثل خایه حللاجها از زور سرما میلرزیدند  
 عاقبت قرار براین شد که سرویسی تشکیل بدنهند

سیدها بنه کن از زمهریر کوچ کرده به جهنم بروند  
 یکنفر از آنها پیشنهاد کرد حالا که میخواهیم برویم  
 اقلاً به بهشت موعود خودمان چرا نرویم  
 یهودی پوزخندی زده گفت  
 به جان شما که بهشت نمیارزد حتی به مفت  
 در آنجا یک مشت آخوند شپشو و مفتخار  
 که کارشان صبح تاشوم است خواب و خور  
 با یکدسته بیوه زن های عبادتکار  
 که آدم از دیدن رویشان میشود بیزار  
 جمع شده اند و اصلاً عیش و نشاط  
 بهیچوجه پیدا نمیشود در آن بساط  
 به به از جهنم خودمان  
 که شاد میشود از آن روح انسان  
 دائم اهل بهشت ناخوشند  
 بعکس اهالی جهنم که شب و روز خوشند  
 یک روز از بهشت پی دکتر آمدند  
 تا برای آخوندی که مرغ در گلویش گیر کرده بود ببرند  
 آخوند به خودش افتد و هیجده تامرغ خورده بود  
 اگر دکتر نرسیده بود یقیناً بیچاره دوباره مرده بود  
 دکتر وقتی که به بالین مريض رسید  
 از هیئت گردن کلفت آخوند رم کرده و ترسید  
 یک انبر پا بخاری برداشت و توی حلقوش کرد  
 آخونده را راحت از منت حلقوش کرد  
 دانه دانه لنگ مرغها را اگرفت و کشید . ۱۰

از حلق آخوند بیرون میریخت پلچ پلچ خون  
 هنوز دستش از اینکار فارغ نشده بود  
 که یک گردن کلفت دیگری صدایش نمود  
 دخیلتم آقای دکتر به حال مایم برس  
 که شش ماه آزگار است سینه‌ام میکند خس خس  
 دکتر چون این وضعیت را دید  
 وحشت کرده هوایپما طلبید  
 حوری‌های خوشگل و غلیان  
 روی دست و پایش ریخته و گفتند الامان  
 الهی ما بریم تصدق شکل ماهتوں  
 ما را کفن کردی همین جا پیش مابمون  
 دکتر فریاد زده پس افتاد  
 گفت من از شما ویزیت نمیخواهم مرا روانه کنیدای داد  
 گرچه آنها رضایت نمیدادند  
 ولی ناچار شده رفتند یک الاغی آوردند  
 از این الاغ من که می‌بینید صد مرتبه بدتر  
 تمام تنش کوفت و جدام بود سرتا سر  
 دکتر را سوار کردند و برداشتند  
 دم دوزخ به سگ چهارچ سپردند  
 با اینکه دکتر خودش را دز نفکته نمود  
 از بسکه آنجا چیزهای وحشتناک دیده بود  
 تاسه روز آزگار دکتر بینوا  
 نه غذا توانست بخورد نه دوا  
 یریز غلت میزد و ناله میکرد و غیه میکشید

موهای تنش سیخ شده از وحشت بهشت میلر زید  
 پروفسورهای معروف با اائز کسیون مرفین  
 خوابش کردند و بردند توی زیرزمین  
 پس از بیست و چهار ساعت استراحت  
 کم کم به هوش آمد و خیالش شد راحت  
 رفقایش جمع شده از او دلجوئی کردند  
 گفتند آنچه دیدی در خواب بود اورا بکافه بردند  
 چون قدری ویسکی سودا خورد حالت جا آمد  
 خمیازه کشید و آروغ زد و پهلوی خانمها آمد  
 همه به او گفتند غصه نخور، در بهشت نیستی اینجا جهنم است  
 همان جهنم پر ناز و نعمت و خالی از محنت و غم است  
 تابخواهی بنوش و بکن و بخور  
 نه یک دور نه صد دور بلکه چندین هزار دور  
 عاقبت یهودیه بسکه گفت آنها را از راه دربرد  
 زمهری را از آنها گرفت و آنها را با خودش به جهنم برد  
 بالاخره جنس یهودیت را بکار زد  
 آنها را به یک بد بختی بی انتهایی دچار کرد  
 از راه نهر زقوم داخلشان کرد  
 یکسره به اسفل السافلین ولشان کرد  
 در آن طبقه از جهنم  
 مردم عهد حجر زندگی میکردند باهم  
 سیدهای بیچاره وقتی که آن وضع را دیدند  
 از دل نعره الله اکبر کشیدند  
 به چنگ یک عده وحشی آدمخورد چار شدند

مثل سگ پشیمان از این رفتار شدند  
 اما یهودیه غنج زنان بطرف زمهریر برگشت  
 که در اطراف ملک تازه خود بکندگشت  
 غفلتاً از دور مردی را دید با تحت الحنك  
 کنار حوض متفرکرا استاده است تنها و تک  
 نزدیک شد واز او پرسید که اینجا در ملک من چه میکنی  
 چون جوابی نشنید مجدداً پرسید اینجا چه میکنی ؟  
 آهی کشید و گفت من برای ملاقات زال وزانورم آدم  
 یهودیه خنده شیطانی کرد و گفت من آنها را به جهنم برم  
 علی هم خشمناک شد و با نوک پا  
 چنان زد در کون یهودی که پرید رفت هوا  
 انقدر رفت رفت که از نظر  
 ناپرید شد و معلوم نشد که کجا شد در بدر  
 در کنار حوض کثیف با افکار پریشان  
 علی ماند و حوضش انگشت بدھان

## نمودهایی از هنر

### قضیه توب مرواری

مادق هدایت قضیه توب مروارید را گویا در حدود سال‌های ۱۳۲۶-۱۳۲۷ نوشت. در همان هنگام چند تن از آشنا بان فردیک و همدمان او، نسخه‌هایی از این اثر گرانها برای خود فراهم کردند. هدایت اندکی پس از آن، در متن این قضیه تجدید نظر کامل کرد و آن را برای چاپ نزد دکتر حسن شهید نورآبی به فرنگ فرستاد تاماً نند افسانه‌آفرینش چاپ کند. با دشواری‌هایی که برای شهید نورآبی پیش آمد، بویژه بیماری مرگ آوراد، این کار انجام نشد. اندکی پس از درگذشت هدایت بخش‌هایی از این قضیه با حذف بعضی جمله‌های خیلی تند در یکی از روزنامه‌های تهران و نیز خلاصه مثله شده‌ای از بخشی از آن در کتابی درباره هدایت، چاپ شد و متن کامل آن هنوز چاپ نشده است.

تا آنچه من آگاهی یافتم، تنها هفت نسخه از این اثر در دنیا وجود دارد. گفتگو درباره محتوی این اثر با ارزش را به زمانی دیگر و امی نهم و اینک عباراتی از قسمت‌های گوناگون این «قضیه» را به تیمن و تبرک از کامل‌ترین نسخه‌ای که بدان دسترس یافتم و تمامی آن به خط هدایت است و آخرین نسخه این کتاب است می‌اورم:

## چند فصله از هنر

### توب هروارید

اگر باورتان نمیشود بروید از آن‌هایی که دو سه خشنک از من و شما  
بیشتر جرداده‌اند بپرسید . گیرم که دوره بربروی توب مرواری راندیده  
باشدند، حتماً از پیرو پاتال‌های خودشان شنیده‌اند، این دیگر چیزی نیست  
که من بخواهم از تولنگم در بیاورم : عالم و آدم میدانند که در زمان شاه  
شهید توب مرواری توی میدان ارگ ، شق و رق روی قنادقه‌اش سوار  
بود ، بروبر نگاه میکرد ، بالای سرش دهل و نقاره می‌زدند . هرسال  
شب چهارشنبه سوری در رش غلغله شام میشد. تا چشم کار میکرد ، مخدرات  
یائسه ، بیوه‌های نزوك و رچروکیده ، دخترهای تازه شاش کف کرده ،  
ترشیده‌های حشری یا نابالغ‌های دم‌بخت از دور و نزدیک هجوم می‌اوردند  
و دور این توب طواف میکردند ، بطوری که جا نبود سوزن بیندازی .  
آن وقت ، آن‌هایی که بختشان یاری میکرد ، سوار لوله توب میشدند ،  
از زیرش در میر فتند ، یا این که دخیل به قنادقه و چرخش می‌بستند ، یا  
اقلاً یک جای تنشان را به آن می‌مالیدند ؟ نخوردند اشت که تاسال دیگر

به مرادشان میرسیدند. زن‌های ناامید، امیدوار میشدند، ترشیده‌های ترکل وورگل میشدند، خانه با با مانده‌های خانه شوهر میرفتد، زن‌های نزوك هم دوسته تابچه دوقلو از سرو کولشان بالا میرفت و بچه‌هایشان هی بهانه میگرفتند که: «نه جون! من نون میخوام.» قراول نگهبان توب هم تا سال دیگر ناشن توی روغن بود: دوتا چشم داشت، دوتای دیگر هم قرض میکرد و توب را می‌پائید که مبادا خاله شلخته‌ها بلندش بکنند و تا دنیا دنیاست آن را وسیله بخت‌گشایی خودشان قرار بدهند.

این حکایت بیست سی سال و یا صد و پنجاه سال پیش است. یادش بخیر! دوره ارزانی و فراوانی بود: پنج شاهی که میدادی هفت تا تخم مرغ میگرفتی، روغن سیری سه شاهی بود، باصد دیناریک نان سنگک برشته خشخاشی میدادند به درازای آدم. توی سرتخت بربری‌ها یک خانه بیرونی و اندرونی، ماهی پانزده زار و سه شاهی و سه تا پول کرایه میرفت. معقول هنوز زن‌ها دل و دماغ داشتند و سالی یک جوال گوینده «لاه الا الله» به جامعه تحويل میدادند. هنوز زهوار هر چیزی تا این اندازه در نرفته بود و تخم لق منشور آتلانتیک و اعلامیه حقوق بشر و سایر حرف‌های غلتبه سلمبه را توی لپ ملت نشکسته بودند. هر چیزی معنی و اندازه‌ای داشت. اینجا هم البتنه بطور استثناء، بلکه مثل بیشتر جاهای دنیا، یک پادشاه قدر قدرت مستبد دوآتشه داشت که از سبیلش خون می‌چکید، بطوری که هفت نفرهیزم شکن مازندرانی نمی‌توانست گردن سبرش را بزند. کسی جرأت نمی‌کرد فضولی بکند و بگوید: «ابولی خرت بچند؟» و اسمش را «شاه بابا» گذاشته بودند چون که با رعیت‌هایش ندار بود. یک اندرون و لنگ وواز داشت که از دختر آسیابان گرفته تا دختر پطرس شاه فرنگی را توی آن چپانیده بود و این، کارخانه شازده سازیش بود. حالا خبلی حرف‌ها پشت سر این شاه شهید میزند

و هزار جور اسناد و بهتان بهش می‌بندند، اما امروز اینجا فردا بازار قیامت، ماباید توی دو وجب زمین بخوایم. سر پیری هم نمی‌توانیم گناه کسی را بشوریم و مشغول ذمه مرده، آن هم برده شاه بابا بشویم...

● اگرچه لزومی ندارد، اما باز هم برگردیم به اندرون شاه بابای خودمان: چنانکه قبل‌آشاره شد، این همه‌هو و زن‌عقدی و صیغه‌اندرون که سایه هم‌دیگر را با تیر میزدند، برای این که پیازشان کونه بکند و عزیز دردانه و سوگلی شاه بابا بشوند – با وجودی که وسائل مشروع و نامشروع گوناگون از قبیل جام چهل کلید و جادوگر و فالگیر و دعانویس و جن‌گیر و دربان و هیزم شکن و لحاف دوز و «علی چینی بندزن» و آب حوض کش و برف پارو کن وغیره در اختیارشان بود، از همه این‌ها که سرمی خوردند آنوقت میرفتند و دست به دامان توب مرواری می‌شدند. لذا اگر توب مرواری نبود، خبی از این موجودات آب زیر کاه که امروز می‌بینیم شق ورق عرض اندام می‌کنند و یا تواندارات محترم فقط امور را رتق مینمایند، وجود نداشتند. پس ببینید بیخود نبود که گفتیم: «شاه بابا با ملت خودش نداربود» یعنی اگر توب مرواری را در اندرنش احتکار می‌کرد، آنوقت چوب توسرسگ میزدی «حضرت والا» از آب درمی‌امد. اما شاه بابا اگرچه اسمش مستبد در رفته بود، با وجود این، احساسات آزادی‌خواهی و دموکراتیش می‌چربید. به همین علت بود که توب مرواری را بی‌ریا در اختیار ملتش گذاشت و بعد از آن هم که قتل عام شد، تا سی‌چهل سال پیش هیچ‌کدام از تخم و ترکه‌اش که تکیه بر اریکه سلطنت زدند کاری به کار این توب نداشتند و آن بزرگ‌سوار هم مشغول بخت‌گشایی و آبستن کردن حاله شلخته‌ها بود...

● آیا هیچ‌میدانی چرا به طهر و نقره افشارها طهران می‌گویند؟ در احادیث آمده که چون شراب این ناحیه به دهن این سعدگور بگوری

خیلی مزه کرد ، اینجا راطهران نامید که از «شرا با طهورا» میاید و در اثر کثرت استعمال طهران شد . به روایتی حضرت صدیقه طاهره به علت افراط در طهارت ازین شهر بوده است . یکی از نوابغ اخیر که جنون پیغمبر پیچیگری به سرش زده بود و پیوسته مردم را «پیام» پیج نموده به ترک بدآموزی ها دلالت میکرد تابه این وسیله همه بالاوهم «پیمان» بشوند و به زیر «پرچم» آئینش گرد آیند معتقد بود که معنی تهران گر مستان است . فرنگی ما بها معتقدند که «ته Orient» است زیرا جهانگردان اروپایی این شهر را انتهای مشرق زمین و یا «ته ایران» پنداشته اند . به علت این که ایران و ایران از لغت «ائیر» مجوسى میاید و بعدها به شکل Eire یعنی ایرلند کنونی ضبط شده است . زیرا ایرلندی ها از ایران به میهن خودشان مهاجرت کرده اند و خواسته اند این اسم بی مسمی رویشان بماند ، همچنان که ژرمن های کرمانی الاصل از کرمان به بلاد جرمایه سفر کرده اند . ولیکن علمای پیشین در این روایت اختلاف کرده اند و در حدیث معتبر از کعب الاحبار آمده که طهران در اصل «ته عوران» یعنی شهر کون لختان بوده است زیرا اهالی آن دائم الطهاره بوده اند و از استعمال تنبان سخت پرهیز داشته اند . به روایت دیگر در اصل «ته ران» بوده است . مشتق از «ته» به معنی زیر و «ران» به معنی راننده . یعنی به تحقیق کسانی که به ته میرانند یعنی کون خیزه میکنند و بعد هم این اسم که ابتدا بر اهالی اطلاق میشده است روی این ناحیه ماند ...

● پس پیغمبر ما باید کتابش بزبان اندلسی باشد . میان خودمان بماند مگر برای ما چه آوردند ؟ مذهب آنها سیکیم خیاری است ، معجون دل بهمزنی از آراء و عقاید متضادی است که از مذاهب وادیان و خرافات سلف هول هولکی و هضم نکرده استراق و بی تناسب بهم در آمیخته شده است و دشمن ذوقیات حقیقی آدمی ، و احکام آن مخالف با هرگونه

ترقی و تعالی اقوام و ملل است و به ضرب شمشیر به مردم زورچان کرده‌اند ، یعنی شمشیر بران و کاسه‌گدایی است . با خراج و جزیه به بیت‌المال مسلمین پردازید و یا سرتان را می‌بیریم ! هرچه پول و جواهر داشتیم چاپیدند ، آثار هنری ما را از میان بردنده و هنوز هم دست بردار نیستند ! هرجا رفته‌هی همین کار را کردند .

فوراً لشکر جرار خونخوار داوطلبی مرکب از دروایش نقشبندیه و نعمت‌اللهیه و صفیع‌لیشاھیه و خاکساریه و اسماعیلیه و علی‌اللهیه وزنادقه و ملامتیه و بکناشیه و مولویه و نور‌بخشیه و اشرافیه و نعمتیه و حیدریه و شاخ‌حسینیه و قمه زنیه و زنجیر زنیه و داش مشدیه و قوچ بازیه و کراک بازیه و مارگیریه و جن‌گیریه و دعا نویسیه و گل مولانیه ، مجهز به تسبیح و تبرزین و کشکول و بوق و منشاء و چماق و گرز و عمود و تخماق و واحدیمود و دوغ و حدت و بنگ ، ملبس به مرادبگی والیجه و آرخانی و خرقه و شولا و مرقع و چهل تکه و یاپونچی و کپنک و پلنگینه و پشمینه و پستانک ، به سر کردگی شاهقلی شاه و امامقلیشاه و علیقلیشاه و پولاد شاه و عبدالصدیشاد ، سینه سپر کردند و کوس رحیل بستند . اما سبیل علیشاه از بس که چکه و سیاستمدار بود ، هرمز هرمزان را که سر دسته ستون پنجمش بود با وجود کبرسن برای خرابکاری پشت جبهه ، به لباس مبدل قبله به جزیره هرمز فرستاد . نامبرده هم به محض ورود ، خود را به میکده پرتقالی‌ها زد و با این که مرض قند داشت بیدرنگ دوشه بشکه آبجو آلمانی «دختر نشان» اعلاکه در آنجابود ، سر کشید و بعدیکراست رفت روی انبار باروت پرتقالی‌ها . اگر چه روی دیوارش به خط ثلث جلی نوشته بودند : «برپدر و مادرش لعنت که در اینجا بشاشد» به مثانه خود استراحت داد . اینستکه وقتی جند جرار به بندرگمبرون رسید ، فارغ‌البال مصاف داد . در اویش آروق زدندو «یاحق دوست !» کشیدند

وبساط فقر را چیدند و فوراً مشغول و جدو سماع و خاوندگاری و نمایشات محیر العقول شدند : دسته‌ای معرکه گرفتند و علی موجودها میخوانند، بیت :

### ما صاحب منشاء و بو قیم جرثومه اشتع اسقیم

گروهی مشغول ذکر و پایکوبی و دست افشاری شدند و آنقدر دور خودشان چرخیدند که دهنشان کف کرد و بیهوش و بیگوش افتادند . گروهی روی آهن تفته گردش میکردند ، عده‌ای از آنها خردۀ شیشه و آتش میخوردند و شکر خدای بی‌همتا را بجای می‌آوردند . آسمان از دودو دم بنگ و چرس و شیره و نگاری و روح الاجنه پوشیده شد . پهلوانان مشغول زور آزمائی گردیدند و نوچه‌های خودشان را بقدرشان بلند میکردند و مثل توب بزمین میکوییدند . دسته‌ای چوگان بازی و گوی بازی میکردند . دعا نویس‌ها هی آیه‌الکریمی میخوانندند و به اطراف و جوانب میدمیدند . خلاصه چه در درست تان بدhem ، قوچ بازان و مارگیران و شاخ حسینی‌ها و سینه زن‌ها و زنجیرزن‌ها و روضه خوان‌ها ، هر کدام مشغول هنرنمایی شدند . از مشاهده این احوال ، پرتقالی‌های بیچاره را میگویی ، دست و پای خود را گم کردند . قشون پرتقال بالوچه آویزان به پابوسی قطب اعظم آمد و سرسپرد و سردارشان گفت : « یا حق ! ماهر چه با نفس اماره جنگیدم نشد و نتوانستیم ایرانی را به اصول عقاید خودمان ارشاد بکنیم بالاخره زیر تأثیرش واقع شدیم ، بما احلیل زد و مارا تحلیل بردو پدرمان را در آورد . عیر تسلیم و رضا کوچاره‌ای ؟ »

جانم برایتان بگوید ، من نماینده محترمه پرتقال آزاد هستم و برای کلمه هفت پر کته هذله اینجا آمده‌ام . ما در اثر سال‌ها تجربه تلخ دریافتیم که مردم دنیا خوشباور و احمق و توسری خورند و عقلشان به چشم‌شان میباشد و همچنین دنیا خر تو خراست اگر ما از حماقت مردم استفاده

میکنیم گناه از ما نیست چشمشان کور دندشان نرم اگر شعور دارند بزنندو پدرمان را دربیاورند . اما حالا که ریگی به کفش دارند و قدر پرستند پس فضولی موقوف ! بیخود صورت حق بجانب به خود نگیرند زیرا حق نتق کشیدن ندارند . آخر ما هم بیکار نمی نشینیم و با قصه «بی بی - گوزک» سرشان را گرم خواهیم کرد . چنان آنها را ترغیب به گذشت و فقر و فاقه و صوفیگری و مرده پرستی و گریه و وافور و توسری خوردن میکنیم که دست روی دستشان بگذارند و بگویند باید دستی از غیب برون آید و کاری بکند . اما این دست ، دست ماخواهد بود . ماترک دنیا به آنها میاموزیم و خودمان سیم و غله خواهیم اندوخت .

اما چرا علم شریف تاریخ تکرار میشود برای این که وقاحت هاو پستی ها و سستی ها و مادر قحبگی های بشرهم تکرار میشود . جانوران بت فسی پرستند ، قلدر نسی تراشند ، و به کثافتکاری های خودشان هم نمی بالند برای همین تاریخ ندارند . صفحات تاریخ بشر با خون نوشته شده ، هر قلدری که وقیح تر و در ندہ ترباشد و بیشتر کشتار و غارت بکند و پدر مردم را دربیاورد ، در صفحات این تاریخ عزیز چسانه تر است .

آنوقت موجودات احمق و ازدهای که ریزه خوار خوان رجاله های تازه بدوران رسیده میباشند قد علم میکنند و جریان و قایع را با منافع شکم وریشکم خودشان تطبیق میدهند ، با جملات چسبنده پر طمطراق و سمع و قافیه ، پرده روی جنایات و حماقت کارنامه این قلدرها میاندازند و اسم خودشان را مورخ میگذارند . باین طریق افسانه به وجود میاید خوبیش اینست که از افسانه هم درس عبرت نمیشود گرفت . تنها فایده تاریخ این است که از مطالعه اش انسان به ترقی و آینده بشرهم نامید میشود . در هر زمان که آدمها به هم برخورده اند این برخورد دائمی همیشه کشت و کشتار بیار آورده ، هر ملتی که به درجه تمدن رسیده ملت همسایه اش که قلدر

وپاچه ورمالیده بوده به آن حمله کرده و هستیش را بیاد داده است. خاصیت هر نسل اینست که آزمایش نسل گذشته را فراموش بکند. و قایع تاریخ یک فاجعه و یا رومان است که به تناسب مقتضیات وقت هر مورخی مطابق سلیقه خودش از میان هرج و مرج اسناد تاریخی بهره برداری کرده است، اما به ما ربطی ندارد فقط درس پستی و درندگی و کین توزی بمامیاموزد.

## در باره ایران و زبان فارسی

در سال ۱۳۲۷ آقای سید حسن تقی‌زاده خطابه‌ای در داشتند که  
ادبیات تهران با عنوان «زبان فصحی فارسی» ایراد کرد که متن آن  
چندی بعد در مجله یادگار منتشر شد.

صادق هدایت، که من چندبار در باره ایران پرستی پرشوق  
و شور او و انکاس این عاطفه در آثارش گفتگو کرده‌ام، از مطالب  
این سخنرانی سخت رنجیده خاطر شدو بسیاری از نکات آن را توهینی  
به ایران و زبان فارسی شمرد. خوب به یاد دارم که در آن زمان،  
با همه دلمردگی و بی‌اعتنایی که به همه چیزداشت، از این نکته‌ها با  
هیجان فراوان گفتگو می‌کرد و از من می‌خواست که در جواب آن  
خطابه و دفاع از زبان فارسی رساله‌ای بنویسم و اصرار می‌ورزید که  
این کار بر عهده تو است.

من در آن زمان عازم سفری دراز بودم. خانه وزندگی را  
از هم گشیخته و کتابخانه خود را به انبار ریخته بودم. عذرم را با او  
در میان گذاشتم که نه فرصت و مجالی دارم و نه به کتاب و یادداشت  
دسترسی.

صادق هدایت چنان به شور آمده بود که عذر مرا نپذیرفت  
و اصرار کرد و سرانجام بر عهده گرفت که با من یاری کند و هر چه  
می‌تواند از منابع و مراجع فراهم بیاورد و در دسترسی بگذارد تا من

کاراین رساله را به پایان برسانم .

شوق و دلستگی او به این کار چنان بود که من توانستم  
بصراحت جواب رد بدهم و معرفه کردم که اگر مجالی باشد این کار  
را انجام بدهم .

صادق هدایت ، صادقانه به وعده خود وفاکرد و از فردا  
آن روز به کار پرداخت . هر دو سه روز یادداشت‌های را که سودمند و  
لازم می‌دانست گرد می‌آورد و به من می‌داد . بعضی از آن‌ها صورت  
مقاله‌ای داشت که می‌بایست در متن رساله بگذربود بعضی دیگر سطرها  
و عبارتها و نکته‌هایی بود که از کتاب‌های مختلف به زبان‌های انگلیسی  
و فرانسوی و عربی و فارسی نقل و رو نویس کرده بود و من می‌بایستی  
از آن‌ها در تحریر و تنظیم رساله معهود استفاده کنم .

اما من به تدارک سفر گرفتار شدم و یکی دوهفته بعد راهی  
شدم و دو آن هنگامه به نوشتن رساله‌ای که او می‌خواست توفیق  
نیافتم . یادداشت‌ها را با خود بردم و به دوست عزیز خود وعده دادم  
که در اولین فرصت مقصود او را انجام بدهم و رساله‌منظر را منظم کنم .  
افسوس که این فرصت دست نداد و یاد داشت‌های که او با  
آن همه ذوق گرد آورده بود میان هزاران برگ کاغذهای دیگر  
ماند و ناپیدا شد ، تا این روزهای اخیر که بر حسب تصادف به آن‌ها  
دسترسی یافتم .

اکنون که این یادگارهای عزیز را بازیافتم ، لازم دانستم  
که آنها را ، بی کم و افزون ، درست آن چنان که بود منتشر کنم ؟  
زیرا که این نوشته‌ها سندی ارزنده است برای اثبات آنچه من مکرر  
در نقد آثار ادبی صادق هدایت گفته و نوشتم . در مطالعی که ضمن  
خطابه راجع به نشر معاصر فارسی در سال ۱۳۲۲ ایراد کردم واخود  
در آن جمع حاضر بود در این باب گفتم که «هدایت عشقی سوزان به  
وطن خود دارد . به دشمنان تاریخی ایران کینه‌ای شدید نشان  
می‌دهد و این معنی در بسیاری از آثار او آشکار است . به گذشته  
درخشان و پر افتخار ایران توجه خاص دارد و آموختن زبان پهلوی  
و ترجمه کتب متعددی از آثار ادبیات آن زبان نتیجه همین توجه  
است .»

یادگذشته‌پر افتخار ایران که در قضیه «دست بر قضا» به طنز  
ومزاح از آن گفتگو می‌کند در آثار او مکرر جلوه گردی کرده است.  
اما هدایت فقط شیفتۀ افسانه و تاریخ نیست . ایران را دوست دارد .  
ایران زنده و موجود را . و زبان حال او شاید این مثل باشد که  
«پهلوان زنده را عشق‌است»<sup>۱</sup>

آری ، هدایت ، حتی در روزهایی که دل از زندگی  
برکنده بود و شاید آماده نیستی شد چنان به ایران و آنچه ایرانی  
است دلبسته بود که همت خود را در راه دفاع از آن صرف می‌کرد .  
اکنون متن یادداشت‌های او ، بی‌کم وزیاد ، منتشر می‌شود .  
این نوشته‌ها که خود او قصد تدوین نهایی آنها را نداشت و من هم  
مجال استفاده از آنها را نیافتنم در عین آن که متضمن نکته‌های جالب  
توجه است سندهای معتبری است برای آن که شیوه‌تفکر و دلبستگی‌های  
عمیق صادق هدایت را به تاریخ ایران و زبان فارسی نشان بدهد .

پرویز نائل خانلری

---

۱ - نحسین کنگره نویسنده‌گان ایران ، تهر ۱۳۲۳ .

## درباره ایران و زبان فارسی

در چند مورد سخنران محترم بی‌لطفی فرموده تکرار می‌کنند (ص ۲۵) «اصلًا زبان قدیم ایرانی حتی پهلوی (پارسیک) هم که کتبی از آن در دست است وسیع و با ثروت نبوده است و به غالب احتمال خیلی محدود بوده و ظاهراً نوشتگات و کتب زیادی نداشته ورنه این قدر کم بما نمی‌رسید . داستان اتلاف عربها کتب ایرانی را جز افسانه محض چیزی نیست ...»

معلوم نیست این کشف مهم را به تنهائی کرده‌اند و یا از بعضی علمای اروپائی هم سلیقه خود شنیده‌اند. مثلًا میس لمبتن<sup>۱</sup> که هیچ تخصصی در ادبیات قبل از اسلام ایران ندارد، همین عقیده را ابراز می‌کند. گمان نمی‌کنم کسی جزئی آشنائی به ادبیات پهلوی داشته باشد و بتواند چنین ادعائی بکند و یکسره خط بطلان رویش بکشد . چیزی که غریب است خود نویسنده در مقاله‌ای که راجع به «شاہنامه فردوسی» نوشته‌اند اظهار می‌دارند : «در این که در زمان ساسانیان و خصوصاً در اوآخر آن کتب

متعددی در زبان پهلوی چه راجع به تاریخ و چه راجع به داستان یاقصه‌ها (روم) ، و یا کتب روایات و قصص مذهبی موجود بود شکی نیست... ما اسامی عده‌ای ازین کتب را بواسطه آن که در قرون اولی اسلام هنوز در دست بود و خبر آنها در کتب عربی قدیم ثبت شده و یا با بواسطه ترجمه آنها به عربی و فارسی (که اغلب آن ترجمه‌ها نیز از میان رفته و اسم آنها باقی مانده) می‌دانیم .<sup>۱</sup> اما در جای دیگر می‌نویسند : «علاوه بر این کتب ظن قوی بر آن است که اغلبی از قصص‌های رزمی و بزمی ایرانی قرون اولی اسلام که شعرای عرب و عجم نظم یا تحریر کرده‌اند منشاء پهلوی (ولو کوچکتر) داشته‌اند مانند وامق و عذرآ و ویس و رامین و شادبهر و عین‌الحیوة و خسرو و شیرین و خیلی دیگر. در مجلل التواریخ گوید : «و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او [اردشیر بابکان] که علم را خریدار بود چون هرمز آفرید ، و بدروز ، و بزرگ‌مهر و ایزد داد و این ها همه مصنف کتابهای علوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی ...»<sup>۲</sup> کمی دور تر می‌افزاید : «قرائن قوی در دست است که خشکسالی سیاسی و قحطی از شوکت ملی و حاصل‌خیزی زمینه ادبی و عقلی ایرانیان چندان نکاسته بود و مخصوصاً در قرن اول و دوم و سوم هجرت کتب و رسائل زیادی از مذهبی و علمی در زبان پهلوی تصنیف شده که چند نسخه از آنها که خیلی مهم است برای ما مانده .»<sup>۳</sup> پس خود نویسنده اقرار دارد که نه تنها کتاب‌های افسانه و تاریخ و حتی علمی در زمان ساسانیان وجود داشته و بعد به عربی ترجمه شده بلکه منکر مفقود شدن و از میان رفتن این کتابها نمی‌باشد . حالا باید دیده چه علت تغییر عقیده داده‌اند و یکباره اسناد و شواهد تاریخی سابق را انکار می‌کنند .

۱- هزاره فردوسی ، ص ۲۱ .

۲- همان کتاب ، ص ۳۰ .

شاید همان طور که ایشان در بیست سال قبل طرفدار الفبای لاتینی برای فارسی بوده اند و کتابی به اسم «مقدمه تعلیم عمومی» در آن باب نوشته اند و امروزه از آن عقیده عدول کرده و طلب استعفار می کنند علی نیز موجب شده که بیرحمانه علم و ادب و فرهنگ ایران را انکار می نمایند.

ولیکن چیزی که مسلم است آنچه از نوشه های پهلوی بجا مانده و روشن گردیده نشان می دهد که زبانی است بسیار پرمایه و دقیق و ادبی. حال اگر به لغات نامانوس و مهجوی برمی خوریم که فهم آن برای ایرانیان امروز دشوار است گناه زبان نمی باشد، زیرا این لغات دارای ریشه علمی است و تحول دقیقی را پیموده و سابقه چندین هزار ساله دارد و مفهوم خود را کاملا حفظ کرده است. برخی از لغات پهلوی دارای معانی مفهوم بسیار دقیق است بطوری که دانشمندان پهلوی دان امروز از آنجا که به زبانهای بیگانه ترجمه ناپذیر می باشد عین این لغات را در ترجمه های خود حفظ می کنند تا خواننده گمراه نشود. مانند: دین - یزدان - فره - دروح - دیو - فرشکرت - مینو - گیتی - فروهر - خرد - دیوان وغیره...<sup>۱</sup> دانشمندان ایرانی که در صدر اسلام لغات و اصطلاحات پهلوی را در زبان عربی وارد کردند، همین رویه را در پیش گرفتند. چنان که آقای بیلی نیز اشاره می کند: «اکنون باید موضوع پیچیده تری را در نظر بگیریم. دنیای بودائی آسیای میانه تاحدی اصطلاحات فنی ایرانی را پذیرفت. هر چند بیشتر متمایل به اخذ اصطلاحات فنی هند بودائی بوده. در مغرب ایران دو جنبش نیرومند مذهبی یعنی مانوبان و مسیحیان در دوره ساسانیان مبلغ هایی به خارج می فرستادند و در آخر دوره ساسانی مسلمانها آمدند. آنها بنویه خودشان خیلی از اصطلاحات معمول فارسی

را برای بیان عقاید تازه اختیار کردند.»<sup>۱</sup> ولیکن در زبان عربی این لغات و اصطلاحات را نتوانستند به مفهوم اصلی خود به کار ببرند. مانند لغت «دین» که در عربی به معنی مذهب استعمال شد و یا لغت «فردوس» که در زمان ساسانیان به معنی بوستان و شکارگاه پادشاهان بوده است<sup>۲</sup> و چون هر دو آنها ریشه اوستایی دارد بنابراین نمی‌توان وضع این لغات را به عرب بن قحطان نسبت داد.

برخی از خاورشناسان که نظر خصوصی دارند سالهای است که می-کوشند تا هر لغت فارسی که در زبان دیگر وارد شده حق مالکیت آنرا از فارسی سلب نموده به زبان سامی و یا بیگانه دیگر بدهنند. برای نمونه لغت «ترجمان» را مثال می‌آوریم: در کتاب سابق الذکر آقای بیلی (ص ۳۸) متنی از Eznik از نیک ارمنی نقل می‌شود که لغت targmani در آن آمده است. در ملحقات همین کتاب (ص ۱۹۵) متن پهلوی «آمدن شاه بهرام و رجاوند» نقل شده که یک جمله حساس آن افتاده و بعلاوه لغت targaman پهلوی که در آن استعمال شده بی‌آنکه استادی ارائه بدنهند در پائین صفحه توضیح می‌دهند که این لغت از سریانی آمده است. شاید عمدتاً اشاره بهارمنی همین لغت نکرده‌اند زیرا در این صورت به ظن قوی این لغت آریائی می‌شده است.

به نظر می‌آید آقای نقی زاده بیشتر اطلاعات جدید خود را از همین کتاب گرفته‌اند. با وجود این پاروی حق گذاشته و منکر علم و فلسفه و فرهنگ ایرانی می‌شوند و می‌گویند (ص ۲۵): «از علم و معرفت در عهد ساسانیان آثار زیادی نیست و دلایل زیادی بر نقصان آن وجود دارد

1— Bailey, Zoroastrian Problems , 1943, P, 58 .

2— A . Christensen , L' Iran Sous les Sassanides , 1944  
pp . 34 – 469

که اینجا موقع ذکر آن نیست .» (ص ۳۰) « در دوره ساسانیان مایه علم کم بوده و برای شرح این معنی یک خطابه مفصل جداگانه می توانم ادا کنم .» از اظهار ایشان معلوم نیست که در زمان ساسانیان اصلاح کمیت علم و معرفت در دنیا لنگ بوده و یا این که عدم توجه به علوم اختصاص به ایرانیان داشته است ؟ در هر حال اسناد ایشان باید کاملاً بکرو منحصر بفرد باشد ، لذا از درگاه شان استدعای عاجزانه داریم هرچه زودتر اسناد و مدارکشان را در دسترس عموم بگذارند . ولیکن آقای بیلی که پهلوی می داند چنین ادعائی نمی کند . ایشان فقط می کوشند در کتاب خودشان نشان بدھند که هر چند در زمان ساسانیان علم و فلسفه و فنون گوناگون وجود داشته و دست کم از دیگران نبوده اند اما فقط ایرانیان بیشتر اصطلاحات علمی و فلسفی خود را از یونانیان و یا هندیان اقتباس کرده اند . مانند زیج هند و زیج شهریاران . (ص ۸۰) هم چنین عنوان بسیاری از کتاب های علوم و فنون زمان ساسانی را می دهد . از جمله ستاره شناسی فیزیک - زمین پیمانی - موسیقی - فلسفه و رشته های مختلف پزشکی و کشاورزی و گیاه شناسی و شطرنج وغیره ؛ و حتی در دنباله همین کتاب قسمی از طب و روانشناسی وغیره که از کتاب دینکرد استخراج شده می افزاید و اغلب اصطلاحات این علوم را بایونانی مقایسه می کند ولیکن منکرو جود آن نمی شود . حتی قدمی فراخ تر گذاشته بسیاری از طبقه - بندهای جسمانی و معنوی انسان را که در اوستا نیز آمده است بانعلیمات ارسسطو و افلاطون و بقراط مقایسه می کند . غافل از این که به علت قدمت اوستا می توان نتیجه بعکس گرفت . به این معنی که یونانیان بسیاری از این مطالب را از ایرانیان فراگرفته اند . برای نمونه بی مناسبت نیست که به یکی دو موضوع اشاره بکنیم .

کربلائیس نیز معتقد است که در موضوع ع علم م، ره زانیان . . . ایان

همیشه سرپرست ایرانیان بوده‌اند.<sup>۱</sup> و می‌گوید اگرچه اساس طب ایرانی متکی به سنت اوستائی است با وجود این تأثیر یونانی در سرتاسر آن مشاهده می‌شود. بموجب دستور پزشکی بفرات سه طریقه برای معالجه وجود دارد: آنچه که داروها معالجه نمی‌کنند با آهن یعنی تیغ بهبودی می‌باشد. آنچه که آهن معالجه نمی‌کند به وسیله آتش درمان می‌پذیرد. و دردی که با آتش التیام پذیرفت بی درمان خواهد بود. در «ویدیوداد» نیز سه طریقه معالجه ذکر شده: تیغ، گیاه‌ها و دعا. طریقه اخیر بسیار مؤثر است.

طریقه معالجه با آتش در قسمت طبی دینکرد نیز مشاهده می‌شود و در آنجا پنج طریقه برای معالجه ذکر شده است. از این قرار: ۱- دعا ۲- آتش ۳- گیاه‌ها ۴- تیغ یا نیشتر ۵- بخور.<sup>۲</sup> در صورتی که طب قدیم ایران اصل اوستائی دارد پس نمی‌تواند وابستگی با طب یونانی داشته باشد و چنین حکمی بسیار سست و بی‌پایه است. بر عکس ممکن است نتیجه منضاد گرفته شود. از طرف دیگر چون عموماً مستشرقین طرفداری از یونان واقوام سامی می‌کنند برای متزلزل کردن سابقه تمدن و فرهنگ ملل آسیائی و پیروی از نظریات سیاسی از هیچ گونه بلندپروازی و سفسطه دریغ نمی‌نمایند. مثلاً در طب قدیم هند و مخصوصاً چین عوامل طلب قدیم ایران کاملاً مشاهده می‌شود و اگر قرار باشد اصول طبی ایران را بیکی از کشورهای بیگانه نسبت بدھیم خیلی مناسب تراست که اصل آنرا هندی و یا چینی بدانیم که روابط عمیق و دیرین با ایران داشته‌اند زیرا اصول طب چینی با طب قدیم ایران کاملاً تطبیق

1- A . Chritensen , L'Iran Sous les Sassanides , 1944 ,  
P . 418

۲- همان کتاب ص ۴۲۰ دیده شود .

می‌کند<sup>۱</sup>. در این صورت طب قدیم ایران نمی‌تواند عوامل یونانی داشته باشد و یا این که باید قبول کنیم که بطور معجزه آسائی طب یونانی قبل از زرتشت به ایران آمده و از آنجا جاده چین را در پیش گرفته است. اگرچه اغلب اتفاق می‌افتد که دانشمندان اروپائی پس از تفحص متوجه اشتباه خود می‌شوند. مثلاً در فصل اول کتاب «گزارش گمان شکن»<sup>۲</sup> اندام واستعداد مردم با مراتب چهار گانه<sup>۳</sup> دین سنجیده شده. مترجم این کتاب آقای دومناس این قسمت را تفسیر کرده و با تعالیم یونانی و هندی مقایسه می‌کند و نتیجه می‌گیرد که ایرانیان این فکر را از یونانیان اقتباس کرده‌اند. در ملحقات و غلطنامه این کتاب فستوژیر<sup>۴</sup> که متخصص علوم و فلسفه یونانی است بواسیله یادداشتی عقیده مترجم را رد کرده‌اند نویسد که این تشبيه بهیچوجه اصل یونانی ندارد. در فصل پنجم همین کتاب که تمام اجزاء داخلی چشم بطور دقیق شرح داده شده مترجم تفسیر می‌کند و با تعجب می‌گوید: «تشريحی که در این قسمت آمده شکی باقی نمی‌گذارد که چشم شناسی قدیم در آن زمان پیشرفت علمی شایانی کرده بوده است».<sup>۵</sup> یا در صفحه ۴۵ همین کتاب ذکرمی شود که دوسوسوره در یک رشته مقاله که راجع به هیئت و نجوم «چین و ایرانی» انتشار می‌دهد بعلت مشابهت کامل اصول نجوم ایران قدیم با چین ابتدا معتقد بوده که علم هیئت و نجوم چین در ایران نفوذ یافته سپس در آخرین کتاب

1— L'Information Médicale No. 1, 18 Année ; Ce qu'il Faut savoir de la médecine chinoise. points and Meridiens – Acupuncture et Ignipuncture .

2— P. de Menasce , Škand – Gumanik Vicâr p . 31

3— Festugière

4— ص ۷۴ گزارش گمان شکن

5— F. de Saussure

خود به نتیجه عکس می‌رسد: یعنی ثابت می‌کند که هیئت ونجوم ایرانی در چین تأثیر کرده است . پس از این قرارمانمی توانیم کور کورانه قضاوت دانشمندان خارجی و «اساتید فن که دارالعلومهای ممالک عربی هستند» (ص ۲۰) را در صورتی که اساس تحقیقشان بی طرفانه نباشد پذیریم .

سخنران محترم اشاره کرده می‌گوید : (ص ۶) « زبان پارسیک کتب زردشتیان (پهلوی معروف) با خطی مشتق از خط آرامی نوشته می‌شد که به خط پهلوی شهرت دارد و مقداری از کلمات آنها به هزواریشن نوشته می‌شد یعنی بالفاظ آرامی ولی درخواندن معادل فارسی آن خوانده می‌شد ... همیشه همان فارسی آن را می‌خوانند و این فقره باعث غلط واشتباه بلکه اغتشاش می‌شد . » منقد عالی مقدار بازبردستی کامل بدون ثبوت خط پهلوی را مشتق از خط آرامی می‌داند و لفت « اوزوارشن » را « هزواریشن » می‌خواند و این رسم الخط را بسیار مغلق و درهم پیچیده جلوه می‌دهند بی آنکه منذکر بشوند که در زمان ساسانیان بمحض اسناد عربی بعد از اسلام (ابن ندیم، خوارزمی حمزه وغیره) چندین رسم الخط دیگر هم وجود داشته است . سپس می‌گویند که در نوشته های تورفان اوزوارشن وجود ندارد و توضیح می‌دهند که : « نوشت捷ات پهلوی همه مخلوط با هزواریشن نبوده بلکه بعضی از آنها تماماً مطابق تلفظ ایرانی نوشته شده و این نوع نوشت捷ات به اسم پازند معروف گردیده . » خافل از این که اظهار اخیر اشتباه بوده است زیرا فقط به نوشته پهلوی که دارای اوزوارشن می‌باشد بعد از آن که به فارسی سره گردانیده شد « پازند » می‌گویند و گرنه نوشته های تورفان که اصلاً اوزوارشن ندارد فقط « پهلوانیگ » نامیده می‌شود نه پازند .

بامزه تر این که، همین سیستم خط پهلوی که با اوزوارشن نوشته

می شد و قبلاً اقرار کردند که معادل فارسی آن خوانده می شد در جای دیگر (ص ۲۷) ناگهان به عنوان زبان مستقلی معرفی می شود و اظهار قبلی خود را با نهایت تردستی پس می گیرند: «.. و نه لغات پهلوی غیر هزو اریش عده معتبری بهی است . (اگر چه به حساب وست<sup>۱</sup> کتب موجوده پهلوی مشتمل بر ۴۲۸۰۰ کلمه است گمان نمی رود معادل صد بک این عدد لفت مفرد در آنها باشد.) حدس زیر کانه ای است . همین شیرینکاری با زبان اوستائی نیز می شود (ص ۷) «زبان اوستائی ظاهراً قدیمی ترین السنة ایرانی است و قسمت های عمدہ و بزرگی از آن مانده» در صفحه ۲۷ می نویسنده: «.. و نه لغات اوستامجموعه بزرگی را تشکیل می دهد» البته بار تلمه<sup>۲</sup> که متخصص اوستا بوده و فرهنگ آن را نوشته هیچ وقت جرأت ابراز چنین عقیده ای را نمی کرده است. این گونه مغلطه و فراموشکاری را روش محققانه واستادانه نمی نامند . افلا اگریک نفر داشمند اروپائی خواست تحقیقات «دستوری» و برای منظور معینی بکند متکی به اسناد و شواهد می شود و در طی چند صفحه عقاید متناقض اظهار نمی دارد . اگر بعضی از لغات پهلوی با الفاظ آرامی گمنام نوشته می شده و در خواندن معادل فارسی آن را می خوانده اند پس نمی توانیم آن را زبان جداگانه بدانیم . تازه شماره این لغات سامی زیاد نبوده و بیش از چهارصد لغت اوزوارشن در نوشته های موجود پهلوی که همه آنها از معمولی ترین لغات زبان می باشد یافت نمی شود مثلاً ملکان ملکا می نوشته اند و شاهنشاه می خوانده اند .<sup>۳</sup> نویسنده مقاله زهر پاشی کرده اظهار می دارد (ص ۳۹) «از آثار فوق العاده عجیب اشکال خط پهلوی یکی آن است که پارسیان و موبدان قرون اخیر از روی غلط خواندن آن خط بی قاعده حتی در اسم

1 – West

2 – Bartholomae

3 – S. B. E – West, Pahlavi Texts, Part 1. p 13

خدای خودشان خطای فاحشی کرده و همیشه خدا را به اسم انها می خواندند و در واقع قرائت صحیح آن نقش پهلوی او رمز بوده ولی بد بختانه هر دو کلمه (اور مزد و انها) بیک شکل نوشته می شود و بایستی عاقبت قرائت صحیح اسم خدا را از علمای فرنگ یاد بگیرند !» راستی جای تعجب است در صورتی که ایشان اطلاعی از زبان پهلوی ندارند چرا با این جسارت اظهار عقیده می کنند و تنها به قاضی می روند زیرا به تصدیق پهلوی دانان بزرگ خط پهلوی که در سرتاسر ایران عمومیت داشته و حتی مدتی بعد از اسلام نیز بدان کتابهای تألیف کردہ اند دارای قواعد بسیار دقیق می باشد ولیکن یکمیش از لغات آن به شکل فشرده نوشته می شد چنان که وست به عنوان مثال این لغات را با Xmas و Christmas انگلیسی مقایسه می کند . اما این که اشاره شده «پارسیان همیشه خدا را به اسم انها می خوانند» مغلظة محض است . پارسیان این کلمه فشرده را همیشه «اور مزد» خوانده اند مثلا در کتاب مینو خرد که در حدود هزار سال پیش آنرا نیرو سنت به پازندگردانیده است در هیچ مورد این لغت انها خوانده نمی شود . فقط وسوس اروپائیان بوده که تا چندی پیش این لغت را با اوزوارشن اشتباه کردند و چون او زوارشن را جزو لغات پهلوی می خواندند این لغت انها خوانده شد و بعد هم خودشان این اشتباه را مرتفع کردند . اگر خط پهلوی اشکالاتی دارد باید فراموش کرد که خط فارسی کنونی هم همان اشکال خط پهلوی را برای نوآموز بیگانه در بردارد . برای مثال رجوع شود به «مقدمه تعلیم عمومی» تألیف خطیب محترم . اگر اطلاعات سرکار از این قرار است مژدهای که برای ایراد کنفرانس مهمی راجع به «مقایسه صحیح ایران قبل از اسلام و دوره بعد از اسلام» می دهید . این گونه فضل فروشی ها برای ننه صمد خوبست .

سخنران محترم با بی طرفی و از خود گذشتگی عجیبی در دفاع از عرب می فرمایند (ص ۳۲) «حتی اگر به پایه مدنیت عربهای اولی طعن می کنند یا گاهی به بعضی اعتقادات مبنی بر احادیث ضعیفه که زمین را روی شاخ گاو می دانستند به نظر سنتی می نگرند خوبست فصل نجومی کتاب بوندهشن پهلوی را که قطعاً بطور مستقیم از قسمت مفقود اوستا اخذ شده بخوانند و بینند که در علم اجرام و ابعاد چه عقایدی در آن درج است و ماه و آفتاب را به بزرگی سر گاو یا یک خانه دانسته است.» درست مثل آن است که بگویند : خسن و خسین هرسه دختران مغایره . اولاً که احادیث ضعیفه عربی مقایسه شده با افسانه‌ای که به قول خودشان مربوط به زمان اوستا می باشد . ثانیاً افسانه‌ای که زمین روی شاخ گاو است و گاو روی ماهی اصل هند و اروپائی دارد و به هیچوجه به عرب مربوط نمی باشد<sup>۱</sup> . ثالثاً اگر افسانه و میتو لوزی برای سایر ملل (یونانی و رومی) فخر است چرا باید برای ایرانی ننگ باشد؟ رابعاً اگر درست دقت فرموده باشید این قسمت از بوندهشن بزرگ در مقایسه جهان بزرگ و جهان کودک است و مربوط به افسانه آفرینش می باشد و بعد هم خود تان بهتر می دانید که آقای بیلی این قسمت را در کتابش نقل کرده<sup>۲</sup> ولیکن نتوانسته است درست بخواند . در این صورت مقایسه و نتیجه گرفتن از روی متن غلط و حذف قسمت اول و آخر آن ناشی از شتابزدگی است و بعد هم تمسخر افسانه‌های ملی بسیار آسان و بچگانه است . مثلاً نزد عوام معروف است که کهکشان راه مکه را نشان می دهد . به موجب افسانه یونانی راهی است که به کوشک ژوپیتر می رود . مردم سیام کهکشان را جاده فیل سفید می دانند . اسپانیولی‌ها جاده سانتیاگو فرض می کنند و ترکها معتقدند که

1 - A . Krappe, *La Genèse des Mythes* Paris. 1938

2 - Bailey, *Zoroastrian Problems*, p. 137

راه زوار است . در بوندهشن بزرگ هم آمده که راه کاوسان و یا راه مارگوچهر است . ولیکن اگر تمام این اعتقادات با فرض علمی هیئت جدید وفق نمی دهد شایسته طعن وطنزه می باشد .

نویسنده محترم بی آنکه مدارک خود را ارائه بدهند اظهار می دارند : (ص ۲۲) «از لغات فارسی آنچه فعلاً معمول مانده اصلاح کم و خیلی محدود و محدود است» و به همین مناسبت لازم می دانند که ایرانیان هر چه زود تر این لغات محدود و محدود را فراموش کرده به زبان عذب البیان عربی شکر خرد بکنند تا به وسیله این بتوانند به آسانی جزو «اتحادیه عرب» درآیند . بنابر قول دانشمندان زبان شناس اروپا همین قدر می توانیم تذکر بدھیم که زبان فارسی یکی از کهن‌ترین و وسیع‌ترین زبان‌های کمیاب دنیاست که هر چند بیشتر نوشه‌هایش به علت تعصب و سیاست از میان رفته اما همان‌قدر مدار کی که از قدیم تا کنون مانده تحول دقیق وریشه قدیمی آن را تأیید می کند و مادرصدّها زبان هند و اروپائی و زبان‌های بومی دیگر به شمار می رود . ولیکن در اثر سهل انگاری فارسی زبانان و بعد هم به علت سیاست‌های خارجی کارش به جایی کشیده که روز به روز از قدر و اعتبارش کاسته می شود و اگر به همین نهنج پیش برود دیری نخواهد کشید که فقط به عنوان یکی از زبان‌های مردم بسیار مهم در دانشکده‌های کشورهای بیگانه تدریس خواهد شد .

هر چند سخنران محترم حمله به دیکتاتور مآبی فرهنگستان می کنند اما خودشان همان رویه را در پیش می گیرند . از جمله با نهایت سخاوت لغات فارسی را به زبان‌ها [ی] دیگر بذل و بخشش می کنند : سغدی ، عربی ، بابلی ، آسوری ، یونانی ، سریانی ، آرامی ، چینی ، هندی ، ارمنی و ترکی وغیره . سپس (ص ۲۶) اظهار می دارند که ۱۸ کلمه فارسی در قرآن آمده و بی آن که توضیح بدهند می فرمایند : «اگر

چه بعضی از آنها با وجود آمدن از پهلوی از اصل ایرانی نبوده .» برای بطلان فرمایشات ایشان کافی است به فهرست (ص ۳۱۰ - ۳۰۸) لغات فرس قدیم و اوستا نی و پهلوی و پارتی و فارسی و ارمنی همان کتاب جفری مراجعه کنند<sup>۱</sup> هم چنین احکام بی شماری در این مقاله دیده می شود که برای رد هر کدام نه تنها رساله بلکه باید کتابهای نوشته شود .

چون مجال آن نیست که در هویت لغات فارسی که به دیگران نسبت داده شده وارد بحث گردیم فقط در اینجا چند نکته را یاد آور می شویم : تحقیق و مطالعه در ریشه شناسی بجز در موارد مخصوص اغلب به اشتباه می اندازد . مخصوصاً برای زبان فارسی که ماقبل تاریخی دارد و آثار فکری و ادبی و هنری از زمان بسیار قدیم داشته و پیوسته با ملل متمدن باستان مربوط بوده و بیشتر آثار و نوشه هایش در کشا کش دوران از دست رفته است . لذا حکم در باره لغاتش کاری است بس دشوار و چه بسا اتفاق می افتد که یک نفر دانشمند مانند هورن Horn ریشه لغات فارسی را می دهد<sup>۲</sup> و دانشمند دیگری مانند Hüfsschmann<sup>۳</sup> به موجب اسناد و مدارک دیگر گفته های او را رد و یا اصلاح می کند . فقط در موردی نسبت لغات فارسی به زبان های دیگر قابل اطمینان است که از چندین جهت تأیید بشود . مثل لغت گرگ و کرگدن زیرا جانوری است که در ایران نبوده و اصل آن هندی است و لغت سانسکریت آن هم به هردو شکل وجود دارد<sup>۴</sup> ولیکن در مورد فیل که اصل این جانور ایرانی نیست این مطلب صدق نمی کند . زیرا لغت پیل یا فیل که ریشه سانسکریت آن بکلی متفاوت

1 - A. Jeffery, The Foreign Vocabulary of the Qur'ân, 1938 .

2 - Grundriss der Neopersischen Etymologie, 1893 .

3 - Persische Studien, 1895

4 - Bailey , Zoroastrian problems, 1943 pp 110 - 230 .

است و در نوشته‌های قدیمی پهلوی نیز آمده نشان می‌دهد که این لغت فارسی‌الاصل می‌باشد. حالا اگر مثلا در عبرانی و سریانی لغت فیل پیدا شد نظر به سابقه تاریخی و تمدن و مناسبات ایران و هند مانمی‌توانیم بدون مدرک معتبر این لغت را خارجی بدانیم.

مطلوب بالا درباره لغت «آدینه» صدق نمی‌کند که ظاهراً ریشه فارسی ندارد. زیرا در روزشماری و گاهنامه زرتشتی هفته وجود نداشته و محتمل است که این لغت اصل یونانی داشته باشد و مربوط به جشن های Adonie بوده که به افتخار آدونیس Adonis برپامی‌کردند<sup>۱</sup> و تا سند معتبری در دست نداشته باشیم نمی‌توانیم این لغت را فارسی بدانیم. ولیکن درباره لغت «داروغه» مطلب دیگری است. چون برخی از دانشمندان معتقدند که لغت داروغه مغولی است و بعد از هجوم مغول در ایران رواج یافته است. در این صورت باید در تمام آثار گذشته ایران و زبان‌های بومی مربوط به آن جستجو بکنیم هرگاه با اسناد کافی سابقه و ریشه این لغت ثابت شد آن وقت می‌توانیم حکم صریح درباره آن بکنیم. – متاسفانه اغلب متخصصین زبان‌شناس اروپائی لغاتی که سابقه چندین هزار ساله در ایران دارد به محض این که در یک سند پانصد سال قبل ملت کوچکی بیینند که سابقه در خشان ادبی و تاریخی نداشته و در زمان پیشین دست نشانده پادشاهان ایران بوده بدون تردید فارسی بودن آن را انکار می‌کنند و این لغت را به آن ملت گمنام می‌دهند. تحقیقات و تبعات اروپائی راجع به ایران بسیار مهم است و هزاریک آن را ایرانی نکرده و از آنچه هم که شده بی‌اطلاع است. امادامنہ این تحقیقات بسیار ناقص

۱- فروید Freud در کتابی که راجع به حضرت «موسی» نوشته لفظ :

آدونای، خداوند یهودرا از Aten مصری و آن را منسوب به Adonis می‌داند و نیز رجوع شود به کتاب :

*Autran, mithra, Zoroastre , 1935, p 14.*

ومحدود می‌باشد بخصوص که زبان‌های بومی ایران تاکنون جمع‌آوری و تدوین نشده، کتاب‌های دست‌نویس قدیم هنوز چاپ نگردیده و اشکال الفبا و رسم الخط فارسی حل نشده و حتی یک فرهنگ کامل هم برای این زبان وجود ندارد.

آنچه گفته شد برای زبان قدیمی مانند فارسی بود ولیکن برای زبان‌های نسبه<sup>۱</sup> جدید تفکیک لغات و تعیین ریشه آن‌ها آسان‌تر می‌باشد. مثلاً لغات زبان عربی که متعلق به یک ملت بدی و نیمه وحشی بود بجز یک مشت لغات که در اشعار دوره جاهلیت سروده شده و لغاتی که از شتر مشتق می‌شود (مانند عقل که در اصل به معنی پای بندشتر بوده است) زمانی که با فکر و علم و ادبیات و تمدن ملل متعدد مواجه شد طبیعی است که از لغات دیگران استفاده کرده است. مثلاً: قرطاس (یونانی) جنس (Genus) لاتینی) جهنم (санскрит gahanam ریگ ویدها؛ فصل ده، بند ۱۲۹) ذوذب (فارسی دودنب) و بعضی اوقات لغت ترجمه و تحریف شده‌مانند: حور عین (خور چشمان اوستائی) وغیره ...

\*\*\*

(ص ۳۳) «ایرانیان عهد ساسانی مبدأ تاریخی عمومی جز جلوس و مرگ هر پادشاه نداشتند... و عاقبت فقط بیرونی مسلمان از روی کتاب مانی زندیق تاریخ صحیح جلوس اردشیر را تحقیق و تصحیح نمود. منجمین و مورخین عهد ساسانی مبدأ هزاره دهم تاریخ عالم را که به موجب عقاید خودشان مصادف با ظهور زردشت می‌دانستند با مبدأ تاریخ سلوکی یکی فرض کردند..»

در اینجا نویسنده مرد رندی کرده به منبر می‌رود. تعصب مذهبی را پیش می‌کشد و بیرونی را مسلمان و مانی را زندیق معرفی می‌کند. اولاً باید دانست که در مورد تحقیقات علمی و تاریخی شرط اول بیطرفی کامل

است ، ثانیاً بحث ملیت و مذهب در میان نبود و در تاریخ ایران پیروان زروان و مهرپرستان و مانویان و مزدکیان و مسلمانان و بودائیان و مسیحیان ایرانی همه یکسانند و اگر بیرونی از روی کتاب مانی اشتباهی را حل کرده هردو ایرانی بوده‌اند و برای حل این معما مستشار از عربستان نیاورده بودند . ثالثاً گذشته از این که مذاهب آریانی مخصوصاً مذهب زرتشت براساس تکون دنیا است و تمام پیش‌آمدهای آن به موجب تاریخ دقیق و زمان معین اتفاق می‌افتد آثاری از ستاره شناسی باقی مانده (زیج هندو-زیج شهریاران) و در ادبیات و کتاب‌های قبل از اسلام مکرر به اطلاعات نجومی بر می‌خوریم و نیز به موجب شهادت نویسنده‌گان یونانی و رومی علم هیئت و نجوم نزد ایرانیان مقام مهمی داشته است و هم چنین اغلب منجمین بزرگ صدر اسلام و بعد از آن ایرانی بوده‌اند . حال مانمی‌دانیم چطور ممکن است که در ضبط تاریخ خودتا این اندازه سهل انگاری را جایز دانسته‌اند و مأخذ معتبر آن کجاست ؟ و این طرز استدلال برای ملتی که کتاب‌ها و اسنادش دستخوش آتش شده و به عمد نابود گردیده سزاوار است یا نه<sup>۱۹</sup> ؟

همان ایرادی که به لغات خارجی در زبان فارسی وارد است در اینجا نیز صدق می‌کند زیرا مقایسه اسناد مفتوشی که در کتبیه‌ها و نوشه‌های قبل از اسلام و تاریخ‌های بعد از آن مانده و سنت نویسنده‌گان سریانی و بابلی و ارمنی و عرب و یونانی که هیچ کدام از آن‌ها نیز با هم تطبیق نمی‌کند و بسیاری از اسناد دیگر که تا کنون روشن نشده برهان قاطعی به دست نمی‌دهد و حکم قطعی درباره آن بسیار جسورانه می‌باشد . چون

---

۱ - به عقیده پلین Pline آثاری که به نام زرتشت در فهرست کتابخانه اسکندریه ثبت شده بود شامل دو میلیون سطر نوشته یعنی در حدود ۸۰۰ جلد کتاب می‌شده است .

ما نمی‌توانیم به طور کلی در آنچه که از ایران قدیم بازمانده با نظر شک و تردید بنگریم و آنچه که مخالفان و دشمنان ایران قبل از اسلام نوشته‌اند حقیقت محض پنداریم . سند و هویت این منجمین بابلی و سریانی و عبرانی باید روشن بشود. چنان‌که از مقالهٔ نویسنده در مجلهٔ «السنہ شرقیۃ لندن»<sup>۱</sup> بر می‌آید جمل عمدی تاریخ به اردشیر بابکان نسبت داده می‌شود ( زیرا به قول بیرونی و مسعودی اردشیر بابکان برای انصراف عامه‌از نزدیک شدن پایان هزاره زرتشت تاریخ را مفسوش کرد و مدت پادشاهی اشکانیان را برخلاف حقیقت کوتاه‌تر از آنچه که بود و آنmod کرد ). آیا چطور ممکن است که شاهی بی‌چون و چرا تاریخ ملت خودش را شلوغ بکند و عمدتاً جمل بنماید بی‌آنکه برای تبرئه خود علت آن را توضیح بدهد یعنی ۲۷۲ سال از تاریخ را بکارد و در مقابلش هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان داده نشود و یا حتی در تاریخ و نوشه‌های دشمنانش وسیله حمله و تمسخر واقع نگردد؟ موضوعی که بیرونی و مسعودی به آن اشاره می‌کنند ممکن است فقط اصلاح زیج بوده‌مانند زیج خوارزمشاهی و زیج ملک شاهی و غیره که آنها به غلط استنباط کرده‌اند . رویهٔ تحقیق صحیح ، انباشتن مطالب و اسناد درجهٔ دوم و سوم و شلوغ کردن موضوع و نتیجهٔ جالب توجه و یا بکر نیست . اگر بیرونی مسلمان اردوی کتاب مانی زندیق تاریخ جلوس اردشیر را کشف کرده ، اگر اسناد مانوی آنقدر صحیح و دقیق بوده پس چرا راجع به تحقیق جشن Bema مانوی و حتی برای تحقیق تاریخ مرگ مانی از روی همین اسناد و مدارک معتبر در مقاله‌سابق - الذکر آنقدر مواجه با اشکال و تردید شده‌اید ؟

آن وقت همین اسناد باید تاریخ دورهٔ ساسانیان را روشن کند و و تقلب اردشیر را در جعل تاریخ آشکار سازد ! چرا همیشه اسناد و مدارک

ایرانی مورد شک و تردید است و آنچه دشمنان و یاخار جیان در زمان‌های خیلی بعد نوشته‌اند مورد اطمینان؟ در تحقیقات اظهار نظر کردن دیگران برای روشن شدن مطلبی بسیار مفید است نه این که مبدأ سند را جعلی بگیریم و آنچه که دیگران بسیار مغشوش و درهم قرن‌ها بعد اظهار کرده‌اند و تازه این اسناد هم با یکدیگر تطبیق نمی‌کند و حی منزل به شماریم. اگر ایرانیان قدیم تاریخ و سنه را به رسمیت نمی‌شناخته‌اند پس چطور شده که اسم ماه بابلی مانند آذر (ص ۴۴) از فارسی گرفته شده و جشن‌های ایرانی در آداب و رسوم همسایگانش داخل گردیده است<sup>۱</sup>؟

(ص ۳۴) «در صورتی که امروز می‌دانیم ... ظهور زردشت به -

حساب تاریخ سنتی افلا<sup>۲</sup> ۲۷۷ سال قبل از مبدأ تاریخ سلوکی (۳۱۱ قبل از مسیح) بوده است.» این مطلب بسیار مهم است زیرا برای اولین بار تاریخ بی‌غل و غش ظهور زرتشت بالاطمینان داده می‌شود چون تا امروز تحقیقات دانشمندان را راجع به تاریخ ظهور زرتشت همه تقریبی و احتمالی بوده است<sup>۳</sup> و تاکنون از ۳۸۹۰ تا ۸۶۰۰ سال قبل از میلاد تخمین زده‌اند حال ثابت گردید که این تاریخ ۳۱۱ سال قبل از میلاد می‌باشد. در این صورت لازم می‌آید زرتشت دیگری مؤلف اوستا باشد زیرا اوستا که با زبان سرودهای ویدها همراه است و متعلق به یک زمان شناخته شده و دست کم قدمت آن به هزار سال قبل از میلاد می‌رسد باید زرتشت دیگری آورده باشد.<sup>۴</sup>

هرگاه نظر خارجیان از قبیل یونانی و رومی بر سر تاریخ وزبان و علوم و ادبیات که البته بی‌طرفانه نتوشته بودند درست بود در اینجا اغراق آمیز است و قابل قبول نمی‌باشد چون به قدمت فرهنگ ایران می‌افزاید.

1— Bsos Vol X Part 3 p 632 .

2— W. Jackson, Zoroastrian Studies, p 17 – 18

3— E . Burnouf . JA : t : IV . 493

اکنون بی مناسبت نیست چند مثال ذکر کنیم :

اکنون بی مناسبت نیست چند مثال ذکر کنیم :  
 Pline پلین معتقد است که زرتشت هزار سال پیش از موسی بوده  
 است . Hermippus هرمیپ که آثاری از زرتشت به یونانی ترجمه کرده  
 ظهور زرتشت را چهار هزار سال قبل از محاصره Troie می داند Eudoxe  
 ظهور زرتشت را شش هزار سال قبل از مرگ افلاطون می نویسد . شکی  
 نیست که این تاریخ‌ها بسیار شلوغ و اغراق آمیز جلوه می کند ولیکن سند  
 اخیر آقای تقی زاده یعنی ۳۱۱ سال قبل از میلاد از روی تاریخ طوفان  
 نوح و تاریخ قبطی و عبرانی مربوط به مرگ خنوج مجموع گرفته شده  
 است .<sup>۱</sup> و با جمع و تفرقه‌های استادانه به این نتیجه رسیده‌اند . امیدواریم  
 در آینده توضیحات بیشتری راجع به این کشف مهم بدهنند .

نویسنده که زمانی خودش علمدار خط لاتینی کردن فارسی بوده  
 هر چند جریان تغییر خط ترکیه را مفصلًا شرح می دهد (ص ۱۷ - ۱۹)  
 اما آیامی تو اند نتیجه بگیرد که ازین اقدام زیان متوجه آنها شده است؟  
 خوب بود آنچه از ترجمه و تأثیف و ترتیبات علمی که در ترکیه درین مدت  
 کم انجام گرفته با زمان سابق مقایسه می فرمودند . حالا اقلًا ترکها وقتی  
 می نویسنده مجبور نیستند مثل (ص ۹) بنویسنده : اکدی (به  
 فتح و تشید کاف) .

\*\*\*

(ص ۱۲) تقاضای حق توطئه کرده و طوایفی از عرب ذکرمی کنند  
 که به عقیده ایشان ایرانی کامل حساب می شوند و مخالف تبعید آنها  
 به یمن و حجاز هستند . در (ص ۱۵) تقیه می کنند و صفحه ۱۶ عرب تشبیه  
 به گربه وحشی می شود که رام گردیده ، در صفحه ۳۱ به عنوان اسلام دفاع  
 از عرب می کنند . اگرچه ظاهرًا مخالف تعصب و نژاد و افتخارات موهم

برای ملت و حماسه خودستائی ملی و غرور قومی و نژادی (ص ۳۷) می- باشند همچنین (ص ۲۷) می فرمایند «اصلًا زبان خالص و نژاد خالص وجود ندارد و اگر هم وجود داشت هیچ تعریفی نداشت» ولیکن در صفحه ۳۱ معلوم نیست چه نتیجه‌ای از این فرمایشات می‌خواهند بگیرند گویا طرفدار نژاد برای اعراب می‌شوند تا حالا از این گونه تعصبات در ایران نبوده است و بی اختیار این شعر فردوسی را به یاد می‌آورد :

نژادی پدید آید اندر میان	ز دهقان و از ترک واز تازیان
سخن‌های کردار بازی بود!	نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
یک تکه از نثر فصیح او سنجیده شود با <i>Critique</i> صور تگر قسمتی که اسم از کتاب تسخیر تمدن می‌برد .	

\*\*\*

بعقیده سخنران محترم هر چه فارسی بی معنی و کم‌ماهیه و نارساست برعکس برای عربی حماسه سرائی کرده می‌فرمایند : (ص ۲۸) «عربی بکی از غنی ترین و پرمایه‌ترین و عالیترین زبانهاست و او قیانوس بیکرانی است که بواسطه آن که قبل از تدوین نهائی آن از لغات قبائل کثیره عرب جمع آوری شده بسیار وسعت دارد .» این تئوری بقدرتی بکراست که مرغ را لای پلو به خنده می‌اندازد . زیرا علم و فرهنگ و زبان در اثر احتیاج به وجود می‌آید . حال می‌خواهیم بدایم این قبائل بی‌شمار بادیه نشین شتر چران چطور شد که بکمرتبه از زیربته در آمدند و تمام اصطلاحات علم و فرهنگ و اخلاق و آداب و رسوم را ناگهان تدوین کردند در صورتی که کوچکترین تصویری از آن نداشتند ؟ و بعد از آنکه کتابهای دیگران را سوزانیدند و ادبیات و موسیقی و نقاشی و حجاری را تحریم کردند ، بهمان سرعت که فلسفه و علوم و فنون بوجود آوردند بهمان سرعت نیز در علم و تمدن سرخور دند و همین که ملل مغلوب عنرشان را خواستند و

آنها را راندند دوباره در بیابانهای سوزان به شکار سوسмар پرداختند ! گویا همانطور که در پا صفحه ۲ اشاره شده این اطلاعات از آخرین تحقیقات و عقاید امروزه محققین درجه اول ممالک مغرب زمین بدست آمده . در این صورت معجز بی سابقه‌ای است و بسیار تازگی دارد و خوبست هرچه زودتر به انتشار اسناد و مدارک خود اقدام فرمایند . ولیکن چون آن‌زمان پرسور زامنهف Zamenhoff مخترع زبان اسپرانتوهنوز پا بعرصه وجود نگذاشته بود ممکن است تصور شود که مقصود از این قبائل بی‌شمار عرب چندتن از دانشمندان ایرانی بوده‌اند که قواعد صرف و نحو زبان عربی را بوجود آورده‌اند و برای اولین بار قاموس عرب را نوشته‌اند . – آن هم باز بسبب نیازمندی خودشان بود ، زیرا بعلت احتیاجات سیاسی و اقتصادی و ادبی و فکری جدیدی که به وجود آمده بود ناگزیر بودند که یک زبان بین‌المللی شبیه اسپرانتو برای تبادل افکار خود با سایر ملل داشته باشند و ناچار این وظیفه را زبان ملت فاتح یعنی عربی می‌توانست عهده‌دار بشود . همچنان که در قرون وسطی در اروپا ملل گوناگون حوايج علمي و فکري و فلسفی خود را بوسيله زبان لاتيني رفع می‌كردند اما همین که اين احتياج بر طرف شد هر ملت جداگانه به پروژه زبان خودش پرداخت . ولیکن عرب آنچه از آثار تمدن بنيان کن کرد بيش از آنچه بود که بعدها ملل متعدد توanstند باز بان عربی دوباره به وجود بیاورند . در ايران نيز کوشش شura و نويسنديگان و دانشمندان ايراني برای زنده کردن زبان فارسي درين زمينه قابل مطالعه دقیق می‌باشد .

سخنران محترم اگرچه (ص ۱۳) «ملت پرستی کم عمق» (ص ۳۰)

«جنون سیاسی ملت پرستی متعصبانه و خیال‌باف» را بیاد انتقاد می‌گيرد و از صفات نکوهیده می‌شمارد همچنین از توهین و نیش زبان به فرهنگ و زبان فارسي دريغ نمی‌فرمایند بر عکس طرفداری از عرب و عرب -

پرستی رامی ستایند ضمانته توضیح نمی دهنند کدام ملت است که از افتخارات و فرهنگ و علم خود به ناسزا چشم پوشیده تا ایرانی نیز از آن ملت بخصوص سرمش بگیرد . بعد ناگهان متوجه می شوند (ص ۱۳) «تعدی فردوسی در کم استعمال کردن لغات عربی در شاهنامه معلوم نیست و کمی نسبی کلمات عربی در آن کتاب به عقیده اینجا نسبت دلیل دیگری دارد که در اینجا وارد بحث در آن نمی شوم .» پشت همین صفحه از اظهار دلیل خودشان خودداری نکرده می نویسند: «حتی فردوسی که کلمات بی شمار عربی استعمال کرده .» این دیگر کوسه وریش پهن می باشد گویا کتاب Wolff دانشمند آلمانی این معمارا حل کرده است .

ولیکن زبان پرمایه و سبع فارسی برخلاف فرانسه و انگلیسی و آلمانی وغیره که محتاج به ریشه های لاتینی هستند و اصل اغلب این زبانها از آن زبان مشتق شده احتیاجی به عربی ندارد زیرا زبان عربی آمیخته است از لغات بسیاری از فارسی و یونانی و لاتینی و جیشی و سریانی و عبری و زبانهای بومی گوناگون . حالا به عقیده ایشان چطور شد که باز ایرانی باید پس گرد بکند و مثلًا بجای پسیکولوژی یا روانشناسی «بسیقو لو جیا» بگویید که به عقیده ایشان سلیمانی تر و بامعنی تر و اصولی تر و خوش آهنه کنراز فارسی و یا تلفظ یونانی آنست که در دنیا متمدن قابل فهم می باشد ؟ دلیل دیگری که می آورند این است (ص ۱۲) «گذاشتن کلمه فارسی الاصل مسلم نامأنس نیز بجای فارسی عربی الاصل جایز نیست . چونکه لغات عربی در اثر استقراره ارساله حق توطئه مشروع پیدا کرده .» جای تعجب است لغات فارسی که چندین هزار سال پیش از اختراع زبان عربی در این آب و خاک رایج بوده و مردم بیشتر به آن آشنا

هستند تکفیر و تبعید می‌شوند و حق توطن ندارند ! پیشنهاد دیکتاتور -  
مآبانه غریبی است که در دنیا سابقه ندارد . اگر به جرم این است که  
روزگاری ایران از عربها شکست خورده باید زبان خود را فراموش بکند  
پس ایران از یونان و مغول هم شکست خورده است از این قرار چرا نباید  
اصالت زبان آنها را حفظ بکند ؟ مثل اینجا را اسم ماههای ترکی را دوباره  
رواج ندهیم و یا برای اصطلاحات علمی و فنی خودمان مستقیماً از لغات  
یونانی استفاده نکنیم ؟ اگر بعلت مذهب است باید ببینیم کدام ملت مترقی  
قبل از ما این شیوه را بکار بسته و به نتیجه رسیده تمام‌اهم تقلید از او بکنیم .  
مللی که زبان مادری خود را از دست داده‌اند همه آنها بود و مضمحل  
گردیده‌اند . اما ملل اروپائی هم بعلت این که مسیحی می‌باشند هیچ وقت  
حاضر نیستند عادات و رسوم و زبان یهودیان زمان حضرت عیسی را بکار  
بندند .

سخنران محترم دوزبان عالی سراغ دارند : در درجه اول انگلیسی  
است که یکی از غنی‌ترین زبانهایت و بعد هم عربی . شاید معتقد‌ند که  
مردمان دنیا باید یکی از این دوزبان گفتگو کنند . البته چون ایرانیان هنوز  
لیاقت ندارند که انگلیسی را بیاموزند باید عجالة به زبان عربی استوار  
بدهند . ضمناً مطلبی روشن می‌شود که زبان سانسکریت یا آلمانی و فرانسه  
پست‌ترونار ساتر و کم مایه‌ترو بدآهنگ تراز زبان عربی هستند . اگرچه  
بزبان فصیح عربی غیر ممکن است بسیاری از قطعات ادبی سانسکریت ،  
پهلوی ، اوستانی و فرانسه و آلمانی و Rossi و یا یک غزل حافظ را بطور  
دقیق ترجمه بکنند . البته این موضوع باید عملاً با شاهد و مثال مدلل بشود .  
و ادبیات نامرئی وسیع و فصیح عربی نیز باید معرفی و بازرسی دقیق  
گردد . اگر فرانسوی که بعقیده جناب‌عالی دشمن آلمان است و لغاتی از آنها  
می‌گیرد می‌خواهیم بدانیم نه تنها این لغات بلکه هزاران اصطلاح علمی

و فلسفی و فنی تمدن جدید را زبان عربی می‌تواند به فارسی بدهد یانه؟ (ص ۲۹) پیشنهاد می‌فرمایند : «اگر باید برای معانی دیگری که نه فارسی و نه عربی معروف دارد کلماتی وضع کنیم باید لغات عربی مانوس‌تر و سهل‌تر را که در مصر و سوریه معمول است بر لغات فارسی غیر مانوس ترجیح بدهیم.» علت این وحی منزل بر ماجهول است. حالانمونهای ازین لغات قاراشمیش عالمانه دقیق که از ترکی و فارسی و فرانسه و ایطالیائی گرفته شده و ماباید آویزه‌گوش هوش سازیم و به لغات فارسی ترجیح بدهیم از مجله مدرسه السنّة شرقیة لندن<sup>۱</sup> نقل می‌کنیم تا باعث عبرت هم می‌هنانمان بشود :

Arsenal	فخرخانة	Pharmacy	اجزاخانة
Giornale	جرنال ، جورنال	Accountant	محاسبجی
Pneumatique	اپنوماتیقیه	Vapore	وابور
Ardoise		Thermomètre	الاتیموتر
Paratonnerre	الباراتونیرة	Omnibus	الامنیبوس
Poêle		Platine	بلاتین
Fabriques		Compagnie	قمبانية

مثلاً اعراب مصر از لغت ایتالیائی Giornale «جرنال» که جمع آن جرائيل و یا جرنالات می‌شود ساخته‌اند . ایرانی هم قبل از دستگاه لغت سازی و لغت‌تراشی فرهنگستان ژورنال فرانسه را «روزنامه» ترجمه کرده است و امروز هر فرد ایرانی کاملاً مفهوم روزنامه را می‌داند و لغت جرنال اورا بخنده می‌اندازد . حالاچه لزومی دارد که ماباید برویم و پس مانده لغات ساختگی عربی را غرغره کنیم؟ کارخانة رسمی لغت‌سازی فرهنگستان با دستور مقامات مخصوص درست شد و اگر لغزش‌هایی کرده

حسابش بازبان فارسی جداست و هرگاه ایرادهایی به آن وارد است که می‌توانست اهتمام بیشتر و اقدامات جدی تر نکند و نکرد گناه زبان فارسی نمی‌شود . اگر تا حالا یک کتاب لغت باندازه المنجد برای فارسی نوشته نشده اگر ادبیات جهانی بدقت و از روی برنامه صحیح ترجمه نشده اگر یک کرسی برای زبان فارسی در تمام وزارت فرهنگ وجود ندارد اگر در مدارس نسبت بزبان فارسی سهل انگاری می‌شود اگر خط فارسی اشکالات زیاد در بردارد و مانع پیشرفت زبان است دلیل این نیست که زبان فارسی بی‌مایه و نارسا و پست می‌باشد؛ باید علت را در جای دیگر جستجو کرد . و انگهی فرهنگستان منظورش عوض کردن لغات و عبارات سعدی و حافظ و مولوی وغیره که نبوده بلکه تاحدی از روی احتیاج تأسیس شد متاسفانه دیکتاتوری زمان اجازه انتقاد نمی‌داد و کسانی که شالوده آنرا ریختند آنجا را وسیله شهرت و جاه طلبی خود کردند . اگر جه این دستگاه یکمشت لغت بچگانه و حتی بی‌معنی وضع کرد و لیکن در مقابل سبب شد که بسیاری از لغات صحیح که در زبان فارسی نمهجور نودونه ناماؤس ولی کسانی که درد شتر مآبی و فضل فروشی داشتند آنها را طرد کرده بودند دوباره رواج یافت . زبان زنده باید پیوسته در تغییر و تحول باشد در فارسی امروزهم همین تحول مشاهده می‌شود زبان فارسی امروز نمی‌تواند احتیاجات خود را با الفاظ گلستان و بوستان و یا تاریخ پیهقی و با قابوسنامه رفع بکند همانطور که زبان انگلیسی امروز هم با زبان انگلیسی شکسپیر کاملاً متفاوت است . نمونه زبان اداری که در صفحه ۲۰ مورد تفسیر قرار گرفته قبل از آنهم مضحك و بی‌معنی بود: اقدامات مفهومی و رتق و فتق امور و ترتیب اثر و بوته اجمال به صورت دیگری در آمد . اما گذاشتن لغت شهرداری بجای بلدیه و شهر بای بجای نظمیه گناه حبران ناپذیر بشمار نمی‌آید . اگر هم یکنفر تفريح کرده تاریخ و صاف

یا دره نادری نوشته، یکنفر هم ترکتازان و یا نامه خسروان نوشته این مربوط به سلیقه می باشد و کفری به کمبزه نشده است.

اگرچه هیچ ربطی میان موضوع «حفظ زبان فارسی فصیح» و حمله به نقاشی دوره ساسانی وجود ندارد ولیکن (ص ۲۵) دانشمند محترم می نویسد: «نبش قبور زبان و مرده و بلند کردن آنها در حکم خراب کردن صنایع نقاشی بی مانند عهد صفویه و تبدیل آنها به نقاشیهای دوره ساسانی است.» جای شکر ش باقی است که اقلام منکر وجود نقاشی زمان ساسانی نشده اند و باشوند و بذله گوئی را پیاپی جناب دنیس راس Denison Ross نرسانیده اند که بگوید: پس از اقتباس القبای عرب ذوق هنر مندان ایرانی از شکل الف ولام ملهم گردید.<sup>۱</sup> هر چند در بحث مطالب علمی و یاهنری یکنفر دانشمند باید همیشه بیطری فانه حکم کند و قضاؤتش متکی به شواهد و مدارک باشد اما بنظرمی آید که نویسنده این مقاله ماموریت بخصوص دارد که حقایق مسلم را زیر پا بگذارد و ضمیماً وحشت عجیبی نسبت به تمدن و آثار قدیم ایران حسن می کند علاوه بر شهادت مورخین دوره اسلامی (مسعودی، حمزه وغیره) که کتابهای مصور و نقاشی های دیواری طاق کسری وغیره را توصیف کرده اند و سپس همه این آثار از روی بعض و تعصب نابود شده است امروز مدارک زیادی از نقاشی ساسانی بدست آمده از جمله نقاشی مانوی در تورفان به نقاشی هایی که در شهر «دورا- اوروپوس» در بین النهرين پیدا شده، و نقاشی های مکشوف در «دختر نوشیروان» در افغانستان، و نقاشی های سامرہ، و نمونه هایی از نقاشی ساسانی در غارهای «آژنا» در هندوستان همچنین طرح شاپور بر ادرار دشیر در تخت جمشید و نمونه هایی از نقاشی دیواری «کوه خواجه» در سیستان<sup>۲</sup> علاوه

1- Pope A Survey of Persian Art, vol. I. P. 133.

2- Hertzfeld, Iran in the Ancient East. 1941.

زربهای ساسانی، گچ بریها و ظروف قلمزده و نقش روی سنگها وغیره بخوبی ثابت می کند که صنعت نقاشی نه تنها در زمان ساسانی بحد کمال رسیده بوده است بلکه مینیاتورهای زمان خلفای عباسی تقلید و زاده نقاشی همان دوره می باشد .

بتصدیق هنرمندان متخصص نه تنها هنر نقاشی در زمان ساسانی سبک و شیوه عالی مخصوص بخود داشته بلکه دنیا پسند بوده و تاثیر آن در خارج ایران در چین و ترکستان و سیبری و آسیای میانه و هند هم مشاهده می شود حتی در دوره های بعد نقاشی ایران زیر نفوذ نقاشی چینی و مغولی و اروپائی هم قرار می گیرد . خانم مور گنشترن می نویسد : «همان عواملی که وسیله ایجاد معماری ایرانی در دوره اسلامی گردید نقاشی آن را نیز به وجود آورده . بازمانده آثار نقاشی ساسانی در افغانستان و آسیای میانه بتوسط کشف نقاشیهای بودائی و نسطوری و مانوی غنی گردید . (بامیان در افغانستان قزل Qyzil و قرچر Qarachar و تورفان در گویی Gobi ) پس از هجوم مغول و تیموریان در ایران به این نقاشی موضوع و سبک چینی افزوده شد . سیاست اروپائی شاه عباس ( ۱۶۲۹ - ۱۵۷۶ ) اشکال و موضوعهای اروپائی در آن پدید آورد . »<sup>۱</sup> همین قدر کافی است برای اینکه بدانیم نقاشی دوره ساسانی توهین آمیز نبوده است !

\*\*\*

این که اشاره به «ازدواج با خواهران و دختران» شده گویا مقصود مراسم «خویتودس» زرتشتی یعنی خویشی دادن است که در اوستاو کتابهای دینی پهلوی بسیار استوده شده ولیکن در هیچ جا به مفهوم ازدواج بامحاب نیست بلکه مقصود پیوند خانوادگی و بستگی و یگانگی با پروردگار

---

1— A. Moryenstern, Esthetiques d'Orient et d'Occident,  
۱۹۲۷. P. 99

است<sup>۱</sup> دسته‌ای از نادانی و دسته‌ای از روی غرض‌ورزی این لغت را زناشوئی میان خویشان همخون تعبیر کرده‌اند و دشمنان دین زرتشت چنین وانمود می‌کنند که قبل از اسلام زناشوئی میان اقوام نزدیک عملی پسندیده و عمومی بوده است. این اشتباه از آنجاناشی شده که ایرانیان به اصالت تحمله و نژاد پادشاهان و همچنین به بقای نسل جاودانی یک خانواده اهمیت فوق العاده می‌داده‌اند و ازین روست که در تاریخ‌وادبیات (ویس و رامین) قبل از اسلام در چندین مورد به ازدواج شاهان و سرداران نامی با محارم خودشان بر می‌خوریم از جمله بهرام چوبینه که خواهر خود را بزنی گرفت. شاید در روزگار پیشین این عادت نزد اشراف و بخصوص شاهان معمول بوده چنانکه در مصر قدیم و ارمنستان و حتی نزد انکاما در پرو هم وجود داشته است. کریستنسن معتقد است که این عادت ضرری در حالت نژاد نداشته و دلایل صحی که برای مصیبت کبیر شمردن نزدیکی محارم در ادیان سامی می‌آورند موهم است و انحطاط نژادی ایرانیان فی الحقیقت پس از حمله عرب شروع شد.<sup>۲</sup> ولیکن بهیچوجه نمی‌توان پذیرفت که این رسم در زمان ساسانیان عمومیت داشته بوده ... ری ... تاکسون سندی از آن در دست نمی‌باشد.

اما بعد از اسلام هم می‌بینیم که ازدواج میان اقوام نزدیک نزد ایرانیان پسندیده است و معروف می‌باشد که «عقد پسرعمو و دخترعمو در آسمان نسته شده» و همچنین از زناشوئی بابیگانه پرهیز می‌کرده‌اند چنانکه معروف است «با سه کس سودا مکن: مال جدم، لاتکلم، ورمنه.» و در خانواده‌های قدیم ازدواج میان خویشان مرسوم بوده است. اگر در

1— S.B.E. Part II P 389—430. The Meaning of Khvētus-das Khvētudād

2— آرتوکریستنس شاهنشاهی ساسانیان، ترجمه مجتبی مینوی تهران

. ۷۱ ، صفحه ۱۳۱۴

کتابهای پهلوی اشاره به خویتودس شده این لغت همچ ربطی بازدواج بین اقوام نزدیک ندارد و مقصود همان Communion مذهب عیسوی است. مثلاً اگر ارده و راز Arda viraf هفت خواهر خود را به موجب آئین خویتودس می‌پذیرد مقصود این نیست که با ایشان زناشوئی می‌کند بلکه به‌این علت است که چون در قانون زرتشتی برای اولاد ایاث پیش‌بینی ارث نشده اولاد ذکور و یا اقوام نزدیک ناگزیر بوده‌اند که در صورت لزوم تا آخر عمر از آنها نگهداری کنند. در نامه تنسر<sup>۱</sup> و کتاب الهند بیرونی این طور دلیل می‌آورد: «چون کسی از ایشان را جل فراز رسیدی، و فرزند نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهری دادندی از خویشاوندان متوفی که بد او اولیتر و نزدیک‌تر بودی، و اگر زن نبودی و دختر بودی همچنین، [و] اگر دختر نیز نبودی زنی از خویشان او را به یکی از اقارب او دادندی،] و اگر این همچ دو نبودی از مال متوفی زن خواستندی و به خویشان اقرب او سپرده، و هر که در اجرای این دستور غفلت ورزیدی، چنان دانستندی که نفوس بی‌شماری را کشته باشد، چه نسل متوفی را مقطوع ساخته و نام او را ابدال‌دھر برانداخته بود.»<sup>۲</sup>

اما این که «احتراز از دفن مردگان» مورد تحقیر و تمسخر سخنران قرار گرفته این دیگر مربوط به ذوق و سلیقه می‌باشد زیرا بسیاری از دانشمندان مسیحی و اروپائی از جمله mills میلز این عادت را بسیار ستوده‌اند که مربوط به سن هندوایرانی است. هندوها مرد را می‌سوزانند و زرتشتیان مرده را در دخمه می‌گذارند تا پلیدریهای آن در زمین نشدن کنند

۱- چاپ مجتبی مینوی، ص ۲۱-۲۲.

۲- کریستنس، شاهنشاهی ساسانیان، چاپ مجتبی مینوی، تهران، ۱۴۰۴.

و به این وسیله امراض تولید گردد. و سواس زرنشیان در پاک داشتن عناصر و آداب شستشو و بسیاری مطالب دیگر که سخنران محترم تهدید به هویدا کردن این اسرار و مسائل کرده بهبیچوجه تازگی ندارد. این ایرادها از قدیم دست آویز جهال و اشخاص متعصب بوده و بر اشخاص با اطلاع حقیقت روشن شده است، جواب آن بارها داده شده است و لازم به تکرار نیست. کین توپی و سیزه کردن نسبت بگذشتهای که امروزه ثابت شده علم و زبان و فرهنگ و تمدن دنیا رهین آن است و باعث افتخار جهانیان می‌باشد و مطرح کردن مسائل بچگانه و تهمت زدن و عوام فریبی روش جدیدی برای راهنمائی نمی‌باشد.

## سه مقاله‌که هدایت در نوشن آن دست ناشته است

صادق هدایت در همدمان و آشنايان خود  
نوادي شگرف و کم مانند داشت. نیک خواهی و نیک-  
منشی و فروتنی و دانش پهناور هدایت موجب شده بود  
که بسیاری از نویسندها و شاعران و مترجمان زمان  
آثار خود را پیش از چاپ بدومی نمودند و از نظر  
سائب و نکته سنجی‌های پرازدش او برخوردار نمیشدند.

نویسنده‌گانی مانند آل‌احمد و چوبک نخستین  
نوشته‌های خود را «از لحظه» او گذراندند و صبحی  
مهندی در گردآوری مجموعه‌های داستانی خود از  
راهنمایی ویاری‌های بسیار ارزنده هدایت بهره‌ها بردا.  
به گفته آقای دکتر فریدون آدمیت: احسان

طبری پیش‌نویس مقاله‌ای را که در باره سید ضیاء‌نوشه  
بود از قطر هدایت گذاشت و هدایت در آن مقاله دست  
برد و چیزهایی بر آن افزود. و آقای یزدان‌بخش  
قهرمان در سرودن قصیده «... یمن» از صادق هدایت  
الهام گرفت و اندیشه و احساس هدایت را با هنرمندی  
و ذبردستی در قالب شعر پرورد و بازگفت.

به گفته آقای دکتر پرویز نائل خانلری:  
دکتر حسن شهید نورایی هنگام نوشن آن مقاله «چگونه

شاعر و نویسته نشدم، از کمک‌های هدایت بر خود را  
شد. و خود آقای خانلری هم در نوشتن دو مقاله «شیوه  
های نوین در تحقیق ادبی» و «دانستان ناز» از یاری  
های ارزشمند هدایت به مردم شدند.

در سال‌های پس از شهریور تاریخی، چند مقاله  
در یکی از روزنامه‌های پر فروش آن زمان چاپ شد  
که گفته شده است صادق هدایت در نوشتن آن کمایش  
دست داشته است. مدت‌ها در پی پیدا کردن نسخه‌هایی از آن  
روزنامه بودم و نیافرتم تا سر انجام در سال گذشته رونوشتی  
از آنها را از شخصی بنام «ح. ق» که از مدعيان «دوستی»  
با هدایت است در ازای مبلغی خریدم. آن شخص از  
میزان دخالت هدایت در نوشتن این مقالات چنان‌که  
خود مدعي بود، آگاهی دارد اما پاسخ به پرسش‌های  
مرا در این باره، به بهانه‌های کودکانه به امروز و  
فردا انداخت و انداخت و انداخت تا چهره‌می‌نقاب  
او را بهتر ببینم و در یا به که چشمداشت بیشتری در این  
سودا داشته است که آنهم به قول هدایت «با جیب ما  
مناسب» نبود.

این مقالات بنام‌های مستعار محمد رحیم  
گردان‌سپهر، علینقی پژوهش پور، حسنعلی کیوان -  
پژوه، بت‌شکن، وگاه بدون نام چاپ شده است.  
اینک سه مقاله از آن مقالات را که ظاهر ادر  
حدود سال ۱۳۲۱ چاپ شده است در این کتاب می‌اورم.  
عنوان مقالات چنین است:

- ۱- معلم اخلاق.
- ۲- سعدی آخر الزمان.
- ۳- در راه جاه.

درباره این مقالات همین اندازه می‌توانم  
گفت که از اندیشه و حتی زبان ویژه‌های هدایت الهام گرفته

است و برویهم رنگ و بویی از نوشه های انتقادی طنزآمیز هدایت را دارد. مثلاً درمقاله «علم اخلاق» میخوانیم :

«خاج پرست های آب زیر کاه پارچه ورمالیده را که آلوی کرمونی تو خیکشان بود با زبردنی گیر میاورد .»

این عبارت مادآور زبان و اصطلاحات ویژه ای است که هدایت بکار میبرد . بویژه اصطلاح پرمفونی «هر که را می بینی یک آلو کرمون تو خیکش» از سخنان هدایت و حتی گویا بر ساخته خود است . درخوانندن مقاله «علم اخلاق» بایستی بیاد آورد که رشید یاسمی کتاب «آین دوست یابی» از نوشه های نویسنده سوداگر امریکائی «دیل کارنگی» و چند کتاب از چند تن از خاورشناسان را (مانند تاریخ ادبی بر اون و ایران کریستن سن و ...) به فارسی ترجمه کرده است ، و نیز گزیده اشعار مسعود سعدی مسلمان و فرخی سیستانی را چاپ کرده ، و در نزد هر تسلیم در تهران درس پهلوی گرفته ، و چند پندتامه از زبان پهلوی به فارسی گردانیده (مانند «اندرز آذر بادمارا سپند» و «اندرز اوشنر دانک» و ...). و برای دستانها و دیبرستانها کتاب درسی تاریخ نوشته ، و با ملاعی باسعلی کیوان قزوینی مدتها همنشین و دمخور بوده (کبوان یکی از کتابهایش را به خواهش یاسمی نوشته و نیز رشید یاسمی بر یکی از کتابهای کیوان مقدمه ای ارادتمندانه نوشته است متأسفانه اینکه کتابهای کیوان در دسترس نیست تا توضیح بیشتری بدهم ) ، و درباره این یمین تحقیقی انتشار داده است .

درخوانندن مقاله «سعدی آخر الزمان» بایستی بیاد آورد که محمد حجازی کارمند پست و تلگراف بوده ، و لقب مطبع الدوله دارد ، و دمانهای دختر مددسه ای پسند بسیار نوشته ، و در سال ۱۳۱۸ به عضویت

فرهنگستان ایران پذیرفته شده<sup>۱</sup>، و مجله ایران امروز  
را اداره میکرده ... و ....

و درخواندن مقاله «در راه جام» باید در  
یاد داشت که بدیع الزمان فروزانفراد بشر ویه خراسان  
است ....

---

۱ - به موجب اساسنامه‌ای که در بیست و نهم اردیبهشت ۱۳۱۳ به تصویب  
هیأت دولت رسید اعضای فرهنگستان فقط بیست و چهار تن بودند و از آن تاریخ  
بعد به پیشنهاد فرهنگستان و تصویب هیأت دولت هوده تن بر آنها افزوده شد که  
از آن میان یکی محمد حجازی است . برای تفصیل نگاه شود به کتاب خاطرات  
عمر، صدیق اعلم، ج ۲، ص ۲۴۲-۳ و ۲۶۴

## معلم اخلاق

... بعد دور هم نشستند و دنب یکدیگر را در بشقاب گذاشتند و مدتی بهم بخ و احسنت گفتند و یکی یک دیپلم دکتری بسیار بزرگتر از مال فرنگ رفته‌ها با کمال تواضع بهم تقدیم کردند. آقای دولت یا ب دکتر شد، بعد کتاب یکی از مستشرقین بیچاره را مثله کرد و توسط شاگرد هایش بفارسی در آورد و در مقدمه آن از راه شکسته نفسی نوشت که: «ترجمه صحیح و مطابق به از تألیف مزور و منافق» بنابراین خود را مستحق پاداش بزرگی دید و بهم چشمی یکی از همکاران خود از وزارت فرهنگ تقاضای نشان طلای علم کرد تا در ضمن اجر معنوی مختصر اجر مادی هم برده باشد. وزارت فرهنگ هم که الحق زحمات او را در مثله کردن کتاب مزبور تقدیر می‌کرد نشان علمی طلا را در طبق اخلاص گذاشت و دوستی باو تقدیم کرد.

آقای دکتر دوست یا ب صاحب نشان طلای علمی از بودجه کمیسیون «خلاصه المعلومات» که به عزیز دردانه‌های وزارت فرهنگ و کارچاق کن‌های... اختصاصی داشت، لقمه‌های چرب و نرم زد و دیوان شعرای قدیم را بطوری خلاصه کرد که اگر خود این شعر از نده می‌شدند

انگشت به دهن حیران میماندند و به نادانی خود تأسف میخورند. از بودجه پرورش ادب‌ارهم بعنوان دسر لفت ولیس‌ها کرد. زبان‌مزدها برای درفشانیها گرفت و کتابهای اخلاقی بسیار مفید درباره دوست یابی تألیف کرد. کتاب دبیرستانی شمایل دار نوشته است. البته ارزش خدمات او خیلی بیش از اینها بود، اما نباید فراموش کرد که مقصود مهم آقای دوست یاب علاوه بر استفاده مادی و تأمین معاش فرزندان دوقلو اشاعه اخلاق بود. این‌همه مشغله، آقای دوست یاب را از امور شخصی باز نمیداشت. پشت‌هم خانه میخربد و مال‌الاجاره میگرفت و پول‌منفعت میداد و معامله میکردو خانه بیلاقی و قشلاقی میساخت و هر روز پس از انجام دادن امور اداری واپس سخزهای فصلی و بیانی فصلی و بلیغ سوار اتو میل قراصه خود میشدو بجمع آوری نفع پول‌ها و کرایه خانه‌ها میرفت و از آنجا یکسر بطلب دانش و اخلاق و کسب علم و عرفان میشناست. جنبه دیگر زندگانی آقای دکتر دوست یاب که با این جنبه هیچ منافاتی نداشت، علاقه شدید او بمعنویات و دین و اخلاق و عرفان و وارستگی و بی‌علاقه‌گی او بامور مادی و جسمانی بود. آقای دوست یاب که در طلب کشف حقایق معنوی بود پس از بلع‌همه معارف و حکم شرق و غرب بمحضر آخوند چاله میدانی که مورد توجه فکلی‌ها شده بود مشرف شد. آخوند چاله میدانی باهوش سرشار خود باصرار تمام اصول دین را با فیزیک و شیمی و حساب و هندسه دوره اول دبیرستانها تطبیق میکرد و معجون بسیار مفیدی میساخت. بعلاوه متخصص دعوت حاج پرستان بدین حنیف بود. حاج پرستان آب زیر کاه‌باچه ورمالیده را که آلوی کرمونی توی حبکشان بود باز بر دستی گیر می‌آورد و در حضور جمیع شهادتینی را بر زبانشان جاری میکرد. آقای دوست یاب با ارادت مخصوص عصر‌هادر محضر آخوند چاله میدانی مثل شتر زانو میزد و پشت سر هم اخذ معلومات و دفع مجهولات میکرد. از این مجالست.

ها عقیده او راجع بفلسفه تقيه که از ابتدا شعار خود کرده بود تأييد شد . بعد آخوند غشی ژنده پوشی را که دعوی کرامت داشت گير آورد و با حسني پير مرد زوار در رفته و چند جوان ترباکي او را بمرشدی بر- گزیدند . عطش اخلاقی آقای دوست ياب باين چيز هاهم فرو نشست . چون در زبانهای زنده و نيمه جان دیگر اندر زاخلاقی باقی نمانده بود در چند جلسه نزديکی از معمارهای فرنگی الفبای زبان پهلوی را ياد گرفت و هر چه پند و مو عظه و نصيحت بند تنباني در زبان پهلوی بود مسخ کردو بحلق هم ميهنان چيانيد . کوششی که آقای دوست ياب در اشاعه اخلاق بخرج داد ، در معاصران تأثير بزرگی کرد . بطور يکه يکی از پير مردان محترم ياد گار دوره حاجی ميرزا آفاسی که بامظفر الدین شاه کول کولي بازی کرده و محمد على شاه را سرپا گرفته بود و در عصر مشعشع هم با وجود کوشش فرهنگستان هنوز «كلمة قبله عالم» را از زبان نمی انداخت بتأليف كتاب «اخلاق محتشمان» همت گماشت تانام نیکی از خود بیاد گار بگذارد و مرد محترم دیگری که بهمت خانم خود نزد تیمور تاش تقرب یافته و بو کالت ملت نجیب رسیده بود برای کفاره كتاب اخلاقی بسيار مهمی بنام «اخلاق جسمانی» تأليف کرد و چون اين دو بزرگوار خودشان نيز سرمشق اخلاق بودند ، وزارت فرهنگ بهمه دانش آموزان توصيه کرد که از آن دو كتاب استفاده نمایند و در زندگانی باين دو بزرگوار تأسی کنند .

\*\*\*

در هفته اول شهر يور ۱۳۲۰ يك روز صبح آقای دوست ياب همه فرزندان يك قلوب دوقلوب خود را با طاق دفترش احضار کرد . فرزندان هم با خضوع و خشوع تمام دور اطاق صفت گشيدند . از قیافه آقای دوست ياب معلوم بود که مطلب بسيار مهمی در دل دارد و بنظر مير سيد که ميخواهد

وصیت کند . چند دقیقه بسکوت گذشت و بچه‌ها کم کم دلشان تاپ تاپ می‌کرد . ناگاه آقای دکتر دوست یاب دهان باز کرد و گفت : « فرزندان عزیزی کلوودولوی من ، دقت گوش بد هید ، زیرا نمی‌خواهم سر بر زگی را برای شما فاش کنم » از بچه‌ها در نمی‌آمد و آهنگ و قیافه آقای دوست یاب بخوبی نشان میداد که این بار راست می‌گوید و بحر فهای خود ایمان دارد .

آقای دوست یاب در دنبال سخن خود گفت : « من همه عمر کوشش کرده‌ام که هم نام نیکی از خود بگذارم و هم قوت لایمومی برای شما فرزندان عزیز تهیه کنم که پس از من محتاج هر کس و ناکسی نشوید . این روزها چنانکه میدانید ، انقلاب حوادث بمیهن ماهم که بفراغت در آن لقمه نانی می‌خوردیم سراست کرده و چون عاقبت امور را کسی نمیداند و ممکن است من هم در این زمان فتور نفله بشوم می‌خواهم سرموقیت خود را بشما بیاموزم تا پس از من همان شیوه مرضیه را شعار و دثار خود بسازید .

من از او ان جوانی در پی آموختن این راز بودم و تمام کتابهای اخلاقی شرق و غرب و عرب و عجم را زیوروکردم و درباره اخلاق کتابها و مقاله‌ها نوشتیم . اما شیوه‌ای که خود من پسندیده و بکار بسته بودم غیر از همه اینها بود .

من آن شیوه اصلی را که مایه ترقی و تعالی خودم بود از دیگران مکتوم داشتم تا با صطلاح دست زیاد نشود و کثرت شرکاء موجب کسدای بازار نگردد . هر چند عده کثیری از رفقا همین شیوه مرضیه را اختیار کرده و سودها برده‌اند اما ایشان محرم را زند و اسرار را از نامحرمان حفظ باید کرد .»

در این وقت آقای دوست یاب کتابی را که جلد بسیار نفیس زرنگار

داشت از روی میز برداشت و گفت: «سرمایه فوز و فلاح و رستگاری و نجاح و عقبی در این کتاب مستطاب است. و صیت من بشما اینست که هرگز از خواندن این کتاب و بکار بستن دستورها و سرمشق‌های اخلاقی آن غفلت نکنید.»

پسر بزرگ بک قلوی آفای دوست یا ب که تألیفات پدر بزرگوارش را مطالعه کرده بود زیر لب گفت:

«دیوان ابن‌یسار! آفای دوست یا ب بی‌آنکه حدس پرسش را رد یا تائید کند گفت: «هر فصل از این کتاب دارای دو قسمت است. یکی نظری که آنرا باید گفت و نوشت و به نثر و نظم در جامعه منتشر کرد تا نام انسان پس از خودش به نیکی برده شود؛ دیگر عملی و آنرا باید طابق-النعل با النعل در زندگی اجرا کرد تا همه آرزوهای انسان برآورده شود. قسمت اول در این کتاب بعنوان «مذهب منسون» و قسمت دوم بعنوان «مذهب مختار» است.

بعد آفای دوست یا ب کتاب را بوسید و بر پیشانی گذاشت و بطرف فرزندان خود دراز کرد. بچه‌ها بستاب ریختند که این گنجینه نفیس را بر بایند. اما پسر بزرگ کتاب را گرفت و عباراتی را که با خط درشت طلائی روی جلد آن نوشته بود بصدای بلند خواند:

کتاب مستطاب «اخلاق الاشراف» تألیف سرآمد حکماء شرق و غرب فیلسوف ربانی و عالم صمدانی: عبید زاکانی.

محمد رحیم گردان سپهر

## سعدی آخر الزمان

در سرنوشت مردمان پیش آمد حوادث بیش از اراده خودشان دخالت دارد . آقای وها بیچوقت بخواب نمیدید که یکروز «رقعه منشاًتش را چون کاغذ زربیرند» و عبارات شیرینش را «همچو نیشکر بخورند» چه میدانست که یکروز روزنامه‌ها خواهند نوشت که : «در نشر سعدی و وها بی جای سخن نیست» در مدرسه بهمین شیوه که امروز عالیترین نمونه نشر محسوب میشود برای معلمین فارسی انشاء مینوشت . همینطور استعاره‌های کج و کوله بازاری و روده‌درازیهای خارج از موضوع را بهم می‌بافت و هر دفعه از معلم نمره‌های بد میگرفت . اما در عوض از همان روزها ، روزنامه‌های عکس‌دار فرنگی را بایکدنا حسرت نگاه میکرد و عاشق دلخسته کارت پستال و باسمه بود . شوق به عکس و کارت پستال نگذاشت که آقای وها بی درشن را تمام کند . مدرسه را رها کرد و به مقتضای همان شوق فطری در اداره دولتی استخدام شد . اداره پست معدن کارت پستال و تمبر بود . روز اویل که به انبار تمبر رفت دیوانه وار فریاد کرد : یک میلیون عکس ! و چنان ذوق زده شد که زبانش تا چند دقیقه بند آمد . اما روزگار ذوق کش است ! آقای وها بی بزودی فهمید

که تماشای عکس بدرد زندگی نمیخورد و باید در اداره ترقی کرد. اتفاقاً ریخت او برای ترقیات اداری خیلی مناسب بود. صورت زردنبوی بی‌حالت، اندام متوسط، دماغ متوسط، پیشانی متوسط، چشم متوسط و همه چیز متوسط داشت. از همه بهتر اینکه روی صداش سوردین<sup>۱</sup> گذاشته بود و آرام و متوسط حرف میزد. این لحن ملایم از همان روز اول در رئیس اداره اش تاثیر خوبی کرد و چون وهابی بعداز تعظیم بزرگی از اطاق بیرون رفت، آقای رئیس بر فیقس گفت: «جوان مطیعی است!» این حرف بگوش وهابی رسید و تصمیم گرفت که ازین صفت طبیعی استفاده کند. اینقدر اطاعت و بندگی بخرج داد تا مورد توجه مقامات عالی اداری قرار گرفت. کم کم رئیس اداره شد. اما آقای وهابی عقیده داشت که هبیج گربه‌ای محض رضای خداموش نمیگیرد و هبیج آدم عاقلی نباید بی‌لقت و لیس، نوکری دولت را بکند. اصلاح‌پول دولت که مال کسی نیست. دیگران میخورند. چرا او نخورد؟ این مقدمات منطقی را باهوش سرشار خود مرتب کرد و در نتیجه، محرمانه مبلغی بجیب زد. اتفاقاً زد و سرو صدای کار در آمد و پته روی آب افتاد. کی بود، کی بود، من نبودم. یکی از دوستانش که مرد شجاع رفیق بازی بود واژ صدای آهسته و اندام متوسط او خوشش میآمد و زیر عدلیه شده بود. آقای وهابی سراسمه به پابوسی او رفت و آن دوست کریم، فوری پرونده اختلاس را خواست و با بزرگ منشی، جلو چشم خود آقای وهابی آنرا در بخاری انداخت. آقای وهابی دست و پای آن دوست جوانمرد را بوسید و بیرون رفت. اما در دل خود احساس کینه‌ای نسبت به اداره میکرد با خود میگفت: گر حکم شود که مست‌گیرند - در شهر هر آنچه هست‌گیرند! همه میزدند و هبیچکس چیزی نمیگوید! چطور شد حالا که من بیچاره آمدم صد دینار

سه شاهی بحیب بزم ، اینقدر ناجیبی کردند ؟ تصمیم گرفت که انتقام خود را بگیرد. شنیده بود که زید (A. GiDE) نوشته است: «بالحساست خوب رومان خوب نمیتوان نوشت» پس آن موقع رومان نویسی او بود. پیشترهم یک رومان لوس در خفص جناح و نه من غریب نوشته بود که دختر بچه ها و شاگرد مدرسه ها از خواندنش کیف کرده بودند. آقای وهابی قلم بدست گرفت و شرح حال خود را در اداره از ابتدا تا انتها بصورت رومان درآورد. اما البته هیچ نمیدانست که با انتشار این کتاب در شمار نوابغ عالم خواهد آمد. اتفاقاً پیش از چاپ کتاب ، یکروز معلم پیر خود را که همیشه به انشای اونمره بد میداد در خیابان دید ، یکه خورد واز فرط غصب رویش را برگردانید .

این پیش آمد را بفال بدگرفت. اما هرچه بادا بادگفت و کتاب را منتشر کرد . اشخاص اداری که شرح حال خود را در کمال زیبائی آنجا دیدند هی آن را خواندند و به بگفته و برای آنکه کسی درباره خود آنها بدگمان نشود قصه آنرا با آب و قات مثلاً قصه های کشور پریان برای یکدیگر نقل کردند. آقای وهابی دل و جرئت گرفت. هزار تا فحش به معلم انشای قدیمیش که قدر این نابغه عظیم الشان را نمیدانست داد واز لج او هی مقاله و کتاب نوشت و بازیگر کی تمام بترویج و تبلیغ شاهکارهای خود پرداخت یک کتابفروش سینه چاک شکم گنده و بخوبی دهد که در سینه زدن تخصص داشت، چون اینکار در محروم قدغن شده بود، دنبال آقای وهابی افتاد و برای او سینه زنی کرد . اما آنچه بیشتر مایه توفیق آقای وهابی شد، همان اطوار دلنشیں و صدای آرام او بود که سبب دوستی و آشنائیش بامقامات عالی میشد. بارئیس شهر بانی دوست جان در یک قالب و حریف مجالس عیش بیلاقی بود. البته پیدا شدن وسائل تنها کافی نیست. برای موفقیت زیر کی و کاردانی لازم است. تا بتوان از آن وسائل

استفاده کرد. شما اگر با رئیس شهربانی رفیق میشدید، شاید همه جور استفاده از او میکردید اما هرگز بعقلتان نمیرسید که بتوسط او ممکن است شهرت ادبی بدست آورد.

آقای وهابی خود را بمحالس ادب انداخت. شهرت دوستی او باز رئیس شهربانی بیش از شهرت نوشه‌هایش ادب را جلب کرد. همه پروانه‌وار دورش جمع میشدند و از ترس شهربانی تحسینش کردند – با آنها چه دخلی داشت که در هر صفحه از کتابهای آقای وهابی چندین غلط املائی و انشائی بود. غلط‌های اشخاص محترم را که نباید به رخشنان کشید و انگهی مگر خود آقایان ادب از این حیث معصوم بودند؟

آقای وهابی بادی در آستین انداخت و یقین کرد که از نوابغ دوران است. انگل‌های بسیار دورش جمع شدند و او با زیرکی و کاردانی همه را مأمور کرد که در ذکر بزرگواری او با قلم و زبان بکوشند. درین میان شالوده فرهنگستان ریخته شد و اتفاقاً اسم او از قلم افتاد. آقای وهابی ازین قضیه بسیار متأثر شد. مگر او از دیگران چه کم داشت که درین راه عقب بماند؟ لغت ساختن که هنری نیست تا از عهدہ آن بر نیاید. مگر خود او در کتاب روانشناسی کلمه (جندی‌بی‌دستر) را روی هم رفته به معنی سگ آبی وضع نکرده بود؟ مگر در آثار اد بیش هزاران جا کفش را بجای کلاه و کلاه را بجای کفش بکار نمیرد؟ دیگر چه میخواست؟ آقای وهابی ازین قضیه خیلی دلشکسته بود. اما از حسن اتفاق درین میان خرچنگستان منحل و قرار تجدید سازمان آن داده شد. آقای وهابی فهمید که این بار باید فرصت را از دست بدهد و کلاه بسرش برود. تلفن رومیز وزیر فرهنگ زنگ زد: آلو! کی میخواهد صحبت کند؟ آقای رئیس شهربانی؟ زود باش بده. زود! زود! – رنگ از روی وزیر فرهنگ پریده بود و گوشی تلفن در دستش میلرزید. «سلام قربان. ارادتمندم. حال مبارک

انشاء الله خوبست... آقای وهابی ! ... بله بله ارادت دارم ... چطور ممکن است؟... خرچنگستان؟... اتفاقاً بندۀ خودم اسم ایشان را یادداشت کرده بودم... خیر... البته ... آندفعه هم واقعاً موجب شرمندگی بندۀ شد... ایشان راستی از همه کس سزاوار ترند ... خیر مطمئن باشدید ... خواهش میکنم. عرض ارادت بندۀ را خدمتشان برسانید» وزیر فرهنگ گوشی تلفن را گذاشت و نفس بلندی کشید. زنگ زد و دستور چای داد. بعد یادداشتی را که روی میزش بود برداشت و اسم آقای وهابی را به اعضای فرهنگستان افزود. وقتی که قرار تاسیس «پرورش اطوار» گذاشته شد، اولین اسمی که بخاطربانی این بساط آمد اسم آقای وهابی بود . اطوار ملایم و صدای دلنشیں آقای وهابی کاملا سزاوار بود که سرمشق نونهالان میهن قرار بگیرد. اما ازین مهمتر اینکه آقای وهابی مورد اعتماد شهربانی بود و از آن اداره به عنوان «مستشار ادبی» حقوق میگرفت . به آقای وهابی پیشنهاد کردند که مجله‌ای برای تبلیغ ترقیات عصر مشعشع راه بیندازد . این پیشنهاد آن شوق دیرین را بیاد او آورد که از جفای روزگار غدار بکلی فراموش کرده بود . به به ! چه بهتر ازین ؟ یک مجله پراز عکس ! پس دامن همت بکمر زدو چاپ مجله مصور «زنگبار امروز» را با اختیارات تام بعهده گرفت .

**مقالات عکس** آلود بسیار عالی درباره اظهارات زنگیان برشته تحریر و بقالب عکاسی در آورد - البته وظیفه هر میهن پرستی بود که یک شماره ازین مجله بخرد و از تماشای عکسهای زیبای آن دل و جان خود را صفا بخشد . اما چون مردم بوظایف خودشان آشنا نیستند بخشانمه های غلاظ و شداد از مقامات عالی صادر شد که هر کس مجله آقای وهابی مستشار ادبی شهربانی و متخصص پرورش اطوار و کارمند بر جسته فرهنگستان و سعدی آخر الزمان را رد کند ، سروکارش با نظمیه چی ها و

خونش مباح وزن بخانه اش حرام است .

لاشخورهای ادبی که ازین مجله بوئی شنیده بودند هجوم کردند و مقالات عکس دار نوشتند و قلم مزدش را بجیب زدند. روز بروز لو لهنگ آقای وهابی بیشتر آب میگرفت و علاوه بر حقوقی که بعنوان مستشار ادبی شهربانی دریافت میکرد ، از بودجه پرورش اطوار و بودجه تألیف و ترجمه شاهکار و محلهای دیگر ناخنکها زد و آخر هر ماهی دو هزار ریال هم برای دسر بعنوان معلمی دریکی از دانشکده‌ها که هنوز بتور جمال او منور نشده بود، دریافت فرمود . کم کم هم شائی با سعدی را هم دون مقام خود دانست زیرا معتقد بود که او مقاله عکس دار مینویسد و کتابهای سعدی هیچ عکس ندارد . در شهریور گذشته یکشب رئیس شهربانی سابق بمصداق مثل معروف: «چوبه که میکشند گربه دزده خبردار میشود» به آقای وهابی تلفنی کرد که : «رفیق چه نشسته‌ای؟ برخیز واژ این شهر تا پای داری بگریز» بیچاره آقای وهابی ، هولکی هرچه سبک وزن و سنگین قیمت داشت برداشت و در اتومبیل زره پوش جلوس فرمود و چنان بسرعت روبرگریز گذاشت که ممکن بود بزودی از قطب جنوب سر در بیاورد . در اصفهان که از اتومبیل فرود آمد تانفس تازه کند ، شنید که وقایع برخلاف تصورات او و رفقایش انجام گرفته و هنوز میتوان گوشها بزید و ملت را چاپید و معلق واروزد . بعلاوه خبر شد که حامی او هم بتهراں بر میگردد . بنابراین دوباره جانی گرفت و دم علم کرد . بخود سرزنش میکرد که چرا باین زودی ماستها را کیسه کرده و از میدان در رفته است . اصلاً او و رفقایش چه باکی داشتند؟ شامشان را خورده و مال سی شبشان را هم کنار گذاشته بودند. اگر باز خطری پیش میآمد، ملت نجیب ۶ هزار ساله بلاگردان آنها میشدند و بنابراین خطری برای وجود محترم ایشان وجود نداشت اتومبیل بادپیما زیر پا داشت و دنیاهم

فراخ بود !

آقای وهابی برای اینکه خود را از تک و دو نیندازد و این گریز نابهنجام را بروی خود نیاورد، فوری به تلگرافخانه رفت و تلگراف زیر را برای وزیر فرهنگ که مدیر پرورش اطفار بود مخابر کرد :

تلگراف فوری محرمانه

شهریور ۱۳۲۰

«آقای مدیر پرورش اطفار حسب الامر اصفهان وارد، مشغول بازرسی اصلاح جراید . فقر و فاقه دست بگریبان . استدعای عاجزانه خرج سفر دوسره ، فوق العاده آب و هوای بد . جزیه هول و تکان، خراج تپش قلب، خسارت عدم توجه دولت در حفظ نوابع فوراً فرستید . وهابی » .

دو روز بعد از دریافت این مبالغ، آقای وهابی به مردم این رفای خود با لبخند دروغی و گردن کشیده و قیافه باریک و صدای ملايم منت بزرگی بسرهم میهنان عزیز خود گذارد، به تهران وارد شد و پس از استراحت دو باره بچاپ مجله شریفه «زنگبار دیروز» به اسلوب جدید تر همت گماشت و از مقامات صلاحیتدار بخششانه ذیل صادر گردید :

«اشتراك مجله شریفه زنگبار دیروز برای همه نان خور - های ما اجباری است . هر کس بهای اشتراك آنرا نپردازد از حقوقش کسر میشود و چون نخریدن این مجله شریفه بی اعتمانی به آثار آقای وهابی است که از مفاخر ملی و سعدی آخر الزمانند، متخلفین به صد ضربه تازیانه نیز محکوم خواهند شد .»

علینقی پژوهش پور

## در راه جاه

دردهی از محل بشروبه خراسان که رزک نام دارد و درویش محمد آنرا ام القری و خیرالقری لقب داده بعد از نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه پسری کریم الطرفین بدنیآمد . چون پدرش آخوند بود بشیخ ابوالپشم موسومش کردند . این مولود در بیت ایمان و تقوی نشوونما کرد تا پشت لبی خزه بست و در نزد پدرسواو فارسی و مقدمات صرف عربی و پس از آن بعضی مسایل شرعیه چون شبکات و سهویات بیاموخت و آموخته های خود را بمناسبت بعضی مجالس اظهار و تکرار میگردد . اهل معرفت ایمان او را تحسین مینمودند و بر هوش او آفرین میگفتند و پدرش را تشویق میگردند که او را برای تکمیل مسایل شرع مبین بطهران نزد مرحوم شیخ ابوالقاسم مسئله گو که آنروز شهرتش اکناف و اطراف را فرااگرفته بود بفرستد . شیخ ابوالقاسم مسئله گو در زمان خود درین فن یکه و تنها بود . هر روز در مسجد شاه باساط افاضه پهن میگرد و مشکلات دین مبین که دانستن آن بر هر مسلمانی فرض است طرح مینمود و به نیروی قوه فکر و علم ، حلال مشکلات میشد . قرار براین شد که شیخ ابوالپشم را نزد او بفرستند و البته قبل از فرستادن لازم بود که با آداب و تشریفات

مخصوصی بر سر اوعمامه بگذارند. لذا بتقویم برای ساعت سعد مراجعه کردند. در تقویم نوشته بود: نهم ربیع الاول. نیکست عمامه نهادن و مسهل خوردن و کره خراز شیر بازگرفتن و امثالها. مراسم عمامه‌گذاری در روز مذکور بعمل آمد و شیخ ابوالپشم که تا آنروز بتقدیر شیخ بود بحقیقت نام شیخی برخود گرفت. اما در زیر این عمامه از معلومات چه بود؟ عرض کنم یک جفت چشم نیم لوح ریز با صورتی کوچک و آبله‌گون و موئی چند برز نخدان (که آنروز سرجمع ریش حساب نمیشد ولی بعدها در مشهد و بالاخص در تهران ریش حسابی شد) و جزو محسان محسوب گشت و گفته قآنی درباره اش راست می‌آید: «توئی که تعییه گشته است در محسان تو + قضای حاجت یک خلق از صغیر و کبیر». اندامی کوتاه وجهه‌ای ریزوبدنی لطیف و دستهای نرم وظریف.

شیخ ابوالپشم از بشرویه به قصد طهران حرکت کرد ولی چون مشهد رسید بجهاتی که اکنون موقع ذکر آن نیست در آنجا ماندنی شد و در ک خدمت پیرمردی از اهل فضل و ادب نمود که بسیار خوش ذوق و حساب بود. چنانکه در وصف خود گفته است: یک نگاه تیز سیرم می‌کنم + یک نگاهم کارکیرم می‌کنم. شیخ ابوالپشم با آن پیرادیب رفیق با غ و بستان و ایس حجره و شبستان گشت و چون پیردریافت که ابوالپشم برای تکمیل مراتب دینی عازم تهرانست منش نمود و گفت: متنبی می‌گوید: «الناس اما عاقل او متدین» جهد کن تا از دسته عقلاباشی. ترك این قصه گوی و در همین جانزد داعی ادب بیاموز که بهترین فن هاست. بی‌هیچ زحمتی با یادگرفتن چند شعر، شاعر و اول دانشمند قلمداد می‌شود. شیخ ابوالپشم این سخن را بدل و جان پذیرفت و شب روز بحفظ کردن اشعار و خواندن دیوان شعر پرداخت و برای تقویت قوه حافظه به دستور پیرادیب هر روز مقداری کندر و شکر می‌خورد.

در این ضمن ناگهان قریحه شاعریش مثل دنبی که سرباز کند تر کید و بشعر گفتن پرداخت، بطوریکه در آن روزهای اول بهرجائیکه میرفت آنجا را مملواز شعر میکرد و آثاری از خور میگذاشت که گفته‌اند: «ان آثار ناتدل علینا + فانظروا بعدنا الی الاثار» درین ضمن استاد او را بخواندن کتاب کلیله و دمنه ترغیب نمود تا بفنون و اقسام حکمت عملی نیز آشنا شود. شیخ ابوالپشم درین ضمن مفتون اطوارو اقوال دمنه و حس جاه طلبی او شد و رویه آن شغال محتال را در جاه طلبی سرمشق زندگی خودقرار داد و همان حین عزم را جزم کرد که بطهران بباید و در طلب جاه و دستگاه بهرو سیله که شده بکوشد. پس قصه خودرا با استاد که در جمیع شئون سمت محرومیت داشت و واقف بر اسرار درون او بود میان نهاد. استاد گفت: نیتی خبر و عزم مبارکست اما با این اسم و رسم که تراست در طهران نمودی نداری بهتر آنست که نام اصلی خودرا بکنار گذاری و اسم و لقبی ملقق و سنگین انتخاب کنی. پس پیرادیب اسماء و القابی چند از قبیل: ضوء المکان، وحید الدوران، خر الزمان، شیدان شید، فروع افروز، برای او شمرد تا از بین آنها دو تارا که آبدار تراز همه است برای نام و نام خانوادگی انتخاب کند. و دیگر گفت که یك کتاب کشف الظنون حاجی خلیفه که شرح اسم بسیاری از مؤلفین و مؤلفاتشان در آنست بدست آر و مقداری از آنها ادر حفظ کن و در هر جا بمناسبت بگو، شنو ندگان رفته رفته گمان کنند که تو از متون و بطنون بسیاری کتب باخبری و ازاول تا آخر آنها را خواندای، بیشک مرعوب و مستسبع تومیشوند. شیخ ابوالپشم با این زاد و راحله از مشهد بطهران آمد و آنقدر کوشید تا یك طلبۀ بیچاره را از مدرسه سپهسالار بیرون کردند و حجره اش را با ودادند و بنام نامی جدید خودرا معرفی کرد. بزرگی اسم چنان بود که بی اختیار هر کسی میشنید مسمایی در خور آن

پیش خود تصویر میکرد.

آنروزگار در منزل ادیب قاجار محفل علم و ادب، و فحول رجال  
این فن زینت بخش صدرانجمان و میاندار کار بودند. شیخ ابوالپشم  
خود را بدانجا رسانید و البته در روزهای نخست نسبت بهمه فروتنی و  
کوچکی میکرد و بندگی و چاپلوسی اظهار میداشت و اینها همه را در طلب  
جاه و مقام بی اهمیت میدانست:

رنج راحت دان چومطلب شد بزرگ

گرد گله تویای چشم گرگ

رفته رفته در دلها جا کرد و در یکی دو مدرسه معلم ادبیات شد و  
بالطایف ادبی و بیان مضاحک دل بسیاری از جوانان خوش برو رورا صید  
کرد چندان که هر وقت بدیدار او میرفتی، در حجره واگرنه در پستویکی  
دو تن از ندیمان خاص ملتزم صحبت بودند.

براین قاعده دو سالی گذشت و بر صیت و صوت شیخ ابوالپشم  
افزوده میشد تا آنکه یکی از پیر مردان ادب فوت شد. ادبا چنین مصلحت  
دیدند که مرده اورا تجلیل کنند و مجالس تذکری با اسم او بگیرند. برای  
اولین دفعه در یکی از این مجالس شیخ ابوالپشم ایراد خطابه در فضایل  
و مناقب آن مرحوم نمود و چنان مقام اورا در معلومات و معنویات بالا برد  
که دست فهم من و شما با آن نمیرسد و ضمناً خود را از شاگردان او قلمداد  
کرد و اظهار نمود که من در خدمت آن بزرگوار شرح چغمینی میخواندم.

مطلوب که باینجا رسید دیگر دهن همه ادب‌چائید و مراتب علمی و  
فضلی شیخ ابوالپشم کالشمس فی وسط النهار بر همه آشکار گشت. از این  
تاریخ ببعد شیخ ابوالپشم در طریق کسب جاه قدمهای تندتری برداشت.  
دیگر در انجمن ادب خضوع و فروتنی سابق را نداشت و گاهی سر بر سر بچه  
شعر امیگذاشت و هر کس که شعری میخواند از طرفی بصدای بلند میگفت:

«بخ بخ ! احسنت ! مکررمکر» و از طرف دیگر آهسته باطرافیان خود میگفت: «واقعاً جرند میگوید، مزخرف میباشد» و چون با او این میگردند که چرا تعریف بیجا میکنید در جواب میگفت: «دلی را صید کردیم !» و در مرح و زیر علوم قصيدة غرا انشا کرد و در محضر شخواند واستدعا کرد که وزیردانش پرور اهل فضل و هنر را از حضیص چاه باوج ماهرساند البته این تملقاًها بی اثر نماند و شیخ ابوالپشم در چند جا و چند مدرسه مشغول کار شد و هم برای خاطرا و سایر استادان متهم قانون مضحكی گذرانده شد که هر کس در سن ۱۳۱۲ در مدارس عالیه تدریس میگردد اگر رساله در فن خود بنویسد استاد است و مجموع حقوقی را که از هر جا دریافت میداشته میزان رتبه او قرار میدهدند . در دست ندان ندهم صورتی از عایدات ماهیانه شیخ ابوالپشم فراهم کرده دیدند از روی آن حد اعلای رتبه استادی که رتبه ۹ باشد باو تعلق میگرد.

شیخ ابوالپشم بعد از وصول با این مقام دیگرسرا پا نبود و کسی را از متقدمین و متأخرین با خود برابر نمیدانست . گند دماغی او بجائی رسید که حکیم ابوالقاسم فردوسی را شاعر که طوسی و شیخ مصلح الدین سعدی را رنده شیرازی و حافظ شیرازی را گدای خرابات می نامید ولی باز اینهارا مقدمه وصول خود به مرتبه های بلند می پندشت و خیال های بالاتر در سرداشت . از جهت دیگر در کسب مال کوتاهی نمیگرد و پیوسته میگفت جاه و مال عضو و برادر یکدیگرند و روی همین اصل بود که هیچ وقت از روی کتاب تدریس نمی نمود بلکه با نسخه برداری از روی کتاب متقدمین کتابهای چاپی را خطی میگرد و با دزدیدن مطالب از روی نسخه های خطی - کتاب های خطی را چاپی می نمود و تحويل معارف میداد و هر دفعه چند هزار تومان حق التأليف میگرفت . اما چون اندکی دوراندیش بود آنچه گیر میآورد بآب و ملک و خانه نمیداد . مقداری از آنرا برای روز

میادا اندوخته میکرد و مابقی رادر طهران و امامزاده قاسم شمیران باشاهدان گلر خسارت صرف عیش و طرب مینمود. در طول این مدت چند وزیر عوض شد و لازم بود که پایی بوس همه بستاید و مرائب بندگی خود را نسبت بوزیر جدید و بیزاری از وزیر پیش را عرض برساند لذا از سرنوب خود زحمت نمیداد، همان قصیدای را که در آستان وزیر سابق با آب و تاب و قروغریله خوانده بود، اندک تغییری نمیداد و اسم وزیر لا حق را بجای پیشین میگذاشت، میبرد و میخواند و چنین و آن مود میکرد که از شدت تملق و بندگی طبع بر سر شوق آمد و مرتجلاً این قصیده سروده شد والا حضرت اشرف که خود گوهر بازار سخن و سر حلقة اهل فتند بهتر نمیداند که هر چند طبع حاضر و احاطه داشته باشد در چند ساعت نمیتوانند چیزی بسراید که لایق عرض در حضور مبارک باشد. شنیدم یکدفعه یکی از محارمش باو در این کار اعتراض کرد. در جواب این شعر را خواند:

«دخترانی که فکر بکر منند هر یکی را بشوهری دادم  
آنکه کابین نداد غبني بود زوگرفتم بدیگری دادم.»

این امور عطش او را در طلب جاه نشانده بود، همیشه میخواست خود را با مقامات عالیتری مربوط سازد و قصائد و مدایع و لطائف تملق خود را پایگاه اعلی رساند و مددوحی چون عنصری و فرخی جوید. همیشه میگفت: «در جهان شاهدی و ما فارغ + در قبح باده‌ای و ماهشیار» اما بچه وسیله؟ نمیدانست. با آنکه در همان روزها با اسم آموزش و پرورش مردمان و تقویت فکر آنان سازمانی درست کردند که علت غائی تملق و چاپلوسی و ستایش و پرستش پایه ... بود. از مردمان بزرگ و سخنوران و خطبا دعوت کردند که از سر صدق و اخلاص در مجتمع عمومی سخنرانی کنند و وظیفه و فریضه خود را ادا کرده ملت را نیز مانند خود طریق عبودیت بیاموزند درین دکان سروdest هاشکسته شد. اول وزراء

و بعد رجال و آنگه اهل علم و معرفت هجوم آوردند. کار تملق و چاپلوسی را بجائی رساندند که حدی بر آن متصور نیست، یکی گفت ترقیاتی که اروپائیها در ظرف چهار صد سال کردند مادر مدت ۱۸ سال کردیم. دیگری که شب خطابه اش مصادف با عید میلاد مسعود شده بود این تصادف را حسن استقبال خود دانسته داد تملق بداد و گفت آنچه گفت . یکی دیگر کلام سعدی را که در خاتمه طبیعت خود درستایش حق بدین مضمون آورده «اول دفتر بنام ایزد دانا» تحریف کرده : اول دفتر بنام ... تو انا و ... تا نوبت بشیخ ابوالپشم رسید. گذشته از آنچه در اثناء صحبت از رموز و نکات چاپلوی بکار بست در آخر کار نیرنگ دیگر آشکار نمود ، ناگهان مانند مهتر نسیم عبار چرخ خورده و روی خود را از جمعیت بطرف ... مقدس نمود و مانند کسی که بجای استخوان فرات در کمرش فنر کار گذاشته باشد، چندین مرتبه با چستی و چاپکی خم شد و برخاست، سر بسجده نهاد و در مقابل تمثال زمین را بوسه داد. آنگاه اجازت خواست که از زبان حاضرین و غائبین و گذشتگان و آیندگان و آنانکه هنوز در پشت پدروشکم مادرند و آنها یکه قبل از مرده بدنسی آمدند یا بعد از سقط خواهند شد مدیحه ای بخواند. چنان از عهده این بازی خوب برآمد که «ملک گفت احسن ملک گفت زه» دیگر از کف زدن فوق العاده ممند و شدید طولانی و ایستاده حضار چه عرض کنم . شیخ ابوالپشم چون ازین کار فارغ شد با کمال مبارکات و سربلندی چنانکه گوئی گردن غول را شکسته است بر جای نشست و منتظر بود که باد، این ابتکار در تملق را بگوش صاحب کار خواهد رسانید و نتیجه این خوش خدمتی و خوش رقصی قریباً عاید او خواهد شد . ولی آنان دیگر بروز این احساسات را وظیفه همه دانسته ، تقدیر خشک و خالی را هم لازم نمیدیدند .

آقای شیخ ابوالپشم از پای نشست؛ مشغول ابداع و اختراع فکری

تازه در طلب جاه بود که ورق برگشت و آب از آسیاب افتاد. فعلاً در گوشة منزل خود منزوی و شب و روز همدم باده اد است و با ماهی هفت هزار ریال حقوق خود بقناعت نان و پنیری میخورد و شکر خدا بجا میآورد و منتظر فرصت است که کی روزگار میدانی بدست او خواهد داد که باز قدم در طلب جاه نهد و بمقام و مرتبه شایسته خود برسد. سلمه الله تعالی عن جمیع الافات و وفقه بما یحسب و یرضی.

بت شکن